



صحیح ناسخ قاطع مراد

د	سطر	عناط	صحیح	منقح	عناط	سیح
۴	۱۲	نافیه	نافیه	۴۶	۴۶	راه خفته و راه
۵	۴	وال اجید	زای هوز	۱۱	۱۱	تغیر و خنی منحنی
۵	۲۲	تا و پذیر	تا و پذیر	۲۴	۲۴	پیش
۸	۱۳	پیش	پیش	۱۹	۱۹	واو متجه
۱۳	۹	گزرزد	گزراند	۲۱	۲۱	پنزد
۱۳	۲۰	آمین	آمین	۱۸	۵۲	گویند لغت
۱۳	۲۳	پیش	پیش	۲۰	۵۲	روی سیاه ورق
۱۵	۱۸	پیش	پیش	۵	۵۳	پیش
۱۶	۲۳	ارے	آرے	۱۴	۱۴	بکشانند
۱۸	۸	خط است	خط است	۲۰	۵۸	کات
۲۰	۱۵	میچیند	میچید	۱۳	۵۹	گواه گیرند
۲۳	۱۶	پذیرد	پذیرد	۲۲	۶۱	بجای
۲۴	۱	دیگر است برد	دیگر است برد	۵	۶۱	مع العین
۲۴	۵	ایلاوش	ایلاوش	۱۳	۶۳	بجای نای قرشت
۲۴	۹	گراییدن	گراییدن	۱۱	۸۰	تیمار
۲۵	۱۳	پژمردن	پژمردن	۲۱	۸۲	وهند و نامند
۲۶	۲۲	نشد	هست	۱۴	۸۳	آزاد الفاظ
۳۰	۲	هندی لغت	لغت	۱	۸۵	سنگ
۳۳	۳	پوشنگ	پوشنگ	۱۵	۸۵	سراج علیخان
۳۶	۱۵	خوشنما	خوشنما	۲۰	۸۵	بود و با آرزو
۳۸	۱۳	الفاظ نامی	الفاظ نامی	۲۳	۸۶	باید که گفتار
۳۸	۵	پژند	پژند	۱۶	۸۶	از دور
۳۸	۱۰	بهری خوانند	بهری خوانند	۱۵	۸۸	خرچنگ
۳۵	۰	بعینه رنگ	بعینه رنگ	۲۲	۸۸	تیر سکه

یہ ہے مصنف اوہیں عزیز و شہ  
ہو یہی تاریخ ثاقب منتخب

ہیں اور اخبار کے جو منتظم  
ہو مراد غالب و سکا سال طبع

تاریخ از تاریخ طبع عالیشان الودمان شاعر شیریں بیان سراج اشعار  
سلطان الذکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بن عزیز

بن خریداران مجلس آگے	ہو سماع فیض کل بازار فرزند	واہ خوبی قاطع برمان کی
آپنی پاکیزہ گفتار فرزند	حضرت غالب کی شیخ فاضلہ	ہو گیا سرسبز بیکار از فرزند
آئی کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا	لنہم ہی باتیں جو ہر وار فرزند	نظم عمدہ شہر ظفرہ اور لطیف
نیز استادانہ و ہنکار فرزند	نہم کامل طبع عالی فن تیز	فکر خوش منہون خوش ابتکار فرزند
نسبتان حضرت اسانگوین	ہیں ہر جہت کی ہیکار فرزند	سیری حضرت اوشائی ہی مگر
نیز میں فارس میں یوگر فرزند	چھپ چکا جسوقت یہ نسخہ عزیز	ہو گئی تاریخ اسکی کار فرزند

تقریر از مصنف

از من میں سلام ہم از من میں بنایم  
 بمان غالب سپیدی سیہ نامہ زمین بزم سخن کہ آراستہ جز خود بینی و خود دانی چه خواستہ گفتی کہ دانشوران و ادب  
 ہر مندان استی پسند ازین کمال بخورند ندانی کہ ازین خیابان مانا بہ بیابان بقل جامی علیہ الرحمہ مرصع  
 شمع تابستہ کسان گم گزرنوید اسی بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانا یان جز بختدار گزشتگان و پسندیدہ انداز  
 خود با بیچ سخن و سخنور پیوند نیست تباری سپاس می و مهر و زنی آن در چشم ہم روزی و ہم سپہر مردمی آن  
 نقش گردنایہ آن بجاہ بلند یان با سرکشان سخن فزون با سخاک و با قورستان چون سلیمان با مورسرا پا  
 انش جہدین شمشیر نفل کشور بجای اگر کہ بجز باری کان برین کمر بستہ نقش این کل پترہ مادر  
 بطباع درست نشست گرایں جہانم و بیدار دل سپین شیرازہ اوراق پریشان بپردختی کاغذ مسودات  
 قاطع برمان ایا کاغذ گزیردی و آب غشتہ فرو کوئی یا سرمہ فروش خریدی تا جگہ نہ سختی تہرہ کلک جن  
 من بیابان آن نسخہ مطبوعہ انوشین تقریر و تاریخ و وزن ہر نقش و لکیر بخت تا یک چکس نے دستور صاحب مطبع  
 اور اخبار این سوار اور کالبد انطباع فرو نمود از ریخت رباعی در قاطع برمان نگہ واقباش  
 کو غیب سد ملک باستقلش برخاستہ نقش خاتم غالب میں



تاریخ از تاریخ طبع عالیشان الودمان شاعر شیریں بیان سراج اشعار  
 سلطان الذکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بن عزیز  
 واہ خوبی قاطع برمان کی  
 ہو گیا سرسبز بیکار از فرزند  
 نظم عمدہ شہر ظفرہ اور لطیف  
 فکر خوش منہون خوش ابتکار فرزند  
 سیری حضرت اوشائی ہی مگر  
 ہو گئی تاریخ اسکی کار فرزند

مرتب شد چو این نادر کفالی خداوند جهان نکته دانی قصاحت ناز پرورد زربانش بدلها شکل حیرت نقش فرمود باخر منشی گردون وقاری دل دلدادگان راشا و فرمود محسن خط چو یار نام مستودند نگندم طبع این نقش گرامی عجب نیز نگ نو پیش نظر بود گهی شیدا یی آئین بیانش نمیدانم دران غفلت پسندی خیال آل مدی تاریخ سالش	د فکر غالب عالی جنالی سخن اعتبار او نسبت او بلاغت زاوه حسن بیانش خبر نزدیک دور افشا نه گردید چو بخت مجینان کا نگاری تککش اهل طبع ساز کردند پسرو این سینه نامه نمودند چلویم وقت تحریرش چه افتاد که من از دل دل ز من بخیر بود گهی حیرت که اربابین چه سازد چه کلکم داد داد نقشبندی نو شتم مصرعی شرح مطالب	زهی غالب شد ملک معالی دو عالم پیر نوا از شهرت او چو هر حرفش طلسم آسمان بود بشو قش عالمی دیوانه گرد برای طبع آن ارشا و فرمود صناعت پیشگی آغاز کردند ز بیم الدتا حسرت تمام هنوزم هست سینه نشتر ابا گهی دل فتنه بر حسن بیانش که دل در التماس صد گداوت نگران وقت انجام مقالش عجائب محضر تحقیق غالب
--	---	---

قلمی طبع از تاریخ طبع فیضی است و غالب نام آن می چلو می می قصد و عالم سپانو

غالب دلو به محقق هند سخن واضح مطالب گفت وقت انجام قاطع بر مان حق بجانب دلیل غالب گفت هر آنکس قاطع بر مان کشاید	خوشترین نسخه به طالب گفت دید چون چشم دل بقالب طبع سال مقصود فکر غالب گفت ایضا بدیه مصرع تاریخ مقصود	قلم رو کشید بر بر مان روح آمد میان قالب گفت دل بر مان گرفت فکر بر اند جسد حال تو بر مان کلام غالب دلی نیا
--	---	---

از تاریخ طبع نویسی از اشباب الدین احمد خان بهما متخلص شاقب

حضرت غالب مری عم بزرگ لکهنو آئی پھر او سکی طلب	خازن گنجینه علم و ادب طبع پر او سر نیخه که امل مولی	قاطع بر مان سبب بلکھ چکا طبع نغز فتنه والا حسب
---	--	---

فدای منشی عالی جناسے  
چو اسکندر جوان بخت خوش اقبال  
بخبار دگرش تلج فلک با  
مست روح حاتم را خبر بدار  
مگر کس که حاجت پیش بنود  
بدریس وقت و مست از زمانه  
پیشا بش عورت تعظیم دارد  
بخاکش افلاکی جلوه گر شد  
اجازت یافت بر عزم کتانی  
برای طبع در مطبع عطا شد  
بشارت بخش مزاجم حکم فرمود  
عروس فکر از حمله برآمد

که از سر تا قدم چون آفتاب  
چون پیش و هم عالی دماغ  
چو قصر المازگرا ملک با  
خیال او بعالم نی نیاز  
مزاجش بر سواش رحمت افروز  
تخلص غالب نوشا ه ناس  
زبانش کثرت تعلیم دارد  
بشی آن صفات باطن روشن دارد  
بی بر مان قاطع فرجوالی  
نوشته قاطع بر مان با و نام  
قلم ما جود شد و مضمون جبین  
نوشتم مصرعی چون جان انقلاب

چو قدسی پاک است نیک اعمال  
ز افکار جهان صاحب فرما  
بختش همچو مضمونم گمبار  
از امید تعلق پاکبار  
درین هنگام استاد یگان  
بهانی مست از کیت کلامش  
بهر خاطر که میلت یک نظر شد  
میاد داشت سیر عالم پاک  
چو آغارش با انجام شناسد  
بحسن طبع زیبا یافت انجام  
سال عیسوی مطلب امد  
عجائب دل را بر شا و غالب

قطعه تاریخ طبع چکیده خاشاک شلوغیسان سلف شیخ اشرف علی متخلصین اشرف

طبع گردید کلام غالب  
کشور نظم ز نظمش آباد

آنکه تملش بهمان نیست بیاد  
نثر را پای نثره بخشید

شاعر کامل فن حس بیان  
کرست فکر کبر سے بهما

دم سیرش ز جگر سر کردند  
زور قلم از پی سانش اشرف

دوستان زمره دشمن فریاد  
جلوه ریزست کلام استاد

ایضا

چون طبع شد این نسخه بازینت صد آیین  
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم

هر کس بخیر دیداری گردید بجان طالب  
فرمود دین با تفت عمده سخن غالب

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیرالد کاتب الحروف قاطع بر مان

همه مندان را گلشن بخاری و از سیه بهار اخلاصت سبله داری زیا جیش بابت رنگ اصابت پرورده  
 و گلهايش از شاخسار اخلاصت سر بر کرده قبح لالی درای معانی و حقه لعل با زربد خشتانی فر اعدش جلای  
 متعجب دیده و در ملک حسن توضیح کشید و رنجه ابر درار مضاحت سحاب دریا بار بلاغت تا فلور گلشن بخند  
 عند کسب ریاض شیو از بانی آشنای بحر بختانی عواص لجبلی بهمنائی کان جواهر سخن عمان نه واهر این فن  
 ارب آموزار باب جوهر توفیقش افزای خداوندان بصیر قرا زنده علم نازک خیالی قوا زنده کوس جاد و مقادیر  
 کلام کلیمه بضایا بخاری کج جان نواز نظیری مثال تلمیح کمال فحید زمان ثانی سلمان استاد لکانه  
 تاجر فرزانه عالی گوهر باشوکت و فرغی شهرتان حلقه فیضش را طالب تواب میرا اسد المخلان  
 غالب که تلخ فکر صابیش منیر و دست قیر توفیقش جهان افروز در بر میکه دم از همه انی بر آرد  
 کیست که دندان بفارش نگذارد درین رساله بالغزای برمان و مانده است و بناخن عقد کشتا  
 گره از کارش کشوده جایگاه کوس غماش بی محام و انصار در فیه بالادستی کلک هدایت عنان گرفته  
 در آخرش فوائد چند افروخته رسته بیان را که بهر ترموده که اگر گران نگیش ترانوی نظیر چشمه است و هر یک  
 بر یوری گوش گلوی حسنی سر او را الموی برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل  
 نشاید که شعرا و اهل انشا سر سری ازان گذرند و باید که بدیده بصیرت حوت حریفش در گمراهی ندرند

درین بازار فرخار فرمایند و شیرین متلع آنگهی دست بدست بر میسند  
 قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار مولانا واقع نور خنی و جلی معلوی محمد باعلی مختار

نورید با که غالب بناخن فکرت عصای غلام و داد و تگیری داد برای شهرت از بهر ارتقاء نام تر طبع قاطع بران جهان بر افتاد در و را غلام طربان انقلاب گیر شد	ز کار خنی و لفظ خطا گره بکشد منفید یافته منشی نول کشوران ز راه فیض سانی اساس طبع نهاد ایضا خود گفت شد چشمش بیال ستیز	به تمام که بالغزید از بریان که روزگار غلامش فلک بکشان بگفت اشک پل انطباع تا بخش بسکه این ایف از غالب ستا من اشک بگوید که سال طبع که خیر شد
---	--	--

مثنوی تاریخ طبع از نتایج افکار استاد کامل فن حسرو استیلم سخن  
 همایه کلیه جناب سیرا محمد صخر علیخان نسیم

مضموم در پاپسی یعنی موی زمارست و در هندی ترجمه ساسم کرد و پاپسی یا ستانی نیز بدین معنی مستقل باشد  
 و خصیصیت مستحدث بود و گفت نیست **فائز** انگ پنجه همزه و فتحه لام اسم دیوار است که در  
 لشکر کشند و در هندی قریب بین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان نیشابور  
 و نظائر این بسیار است آستان بمعنی دلبز بهمان ستان است با آوردن الف مدوده قبل از ان در  
 هندی قدیم استان بفتح قافی مختلط اللفظ بهای هوز بمعنی نشیمن محل و مقاسمت علی الاطلاق که  
 اکنون در عرف اهل هند بکلیه تغییر اشتها دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیا سی به تغییر صورت لفظ  
 در هندی بمعنی درویش مجرب و نامتقد و اینکه ساسان نام خسرو یعنی داریوش است که آن خسرو را  
 ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین ریش او را  
 ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهره را جرم بدین نام میبرد و همین نام بر پنجه و میز او  
 ماند و روایتی است که پدرش از بهر بسیت نام وی ساسان نهاد و پدرین خانه و وفایه دیگر توان  
 یکی اینکه چهره و پنجه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف بمعنی است دوم آنکه چنانکه درویش  
 قلند ریش و بر و ت و ابر و ستره را ساسان نامند فقیر متوابع مشرّع صاحب ت و علامه اسنجر خوانند  
 و خانه را سنجستان کوتاهی سخن کیسه با هر زبان نیک آشنا و دانش وی درست نگاه وی رسا باشد  
 لغات مشترک در سانسین تیر نشان تواند و دیر دان را سپاس که گویند از از گوشش خویش کام یافت  
 و نگارش فواید که از لطافت قاطع بر میان است و رسال استخیر انجام یافت از نفرین معتقدان بدان قاطع  
 و پرخاش تازی دنان هنباک ندارم و شادم که بدین آفرینش انش من نخواهد کاست بدان نکو پیش از زشت  
**ت** **و الفصل العظیم**

**خاتمة الطبع** خدای دانش آموز و فرنگ بخش را بهر زبان سپاس میخواند و برای هنرمندان  
 باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن آخر سخن او را گراشته و آوارگان تاریکی نابلدی را برهنه  
 آفتاب تحقیق وسط السباز اشهار رسیده و نورشید مدتی بر خط نصف النهار رسیده قاطع بر میان واقع غلط  
 آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی انداخت  
 یافت بسم رمضان ششمه هجری با برهه خانه نهاد و از سرگ ایتماش فراغ کلی دست داد و شکرت  
 تا یقینست بر فواید و زیبا مجموعه کثیر العوائد دل دانا را کارستانی چشم بینا را کارستانی گلگشت

هندی است و دیگر این و سنگ چوب و کلمه هسته فاضل داشته باشند و هر یک یکی که خواهند از آن  
 توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست مگر گفتن سرگزشت این انگاره  
 کردن سرگزشت گفته اند و اتمام گزشتن گفتار و کردار را انگاره گزشتن آن فعل نوشته اند فاعله  
 و مشت بدل مضمو منی تغییر صورت در هر دو زبان یعنی مکره طبع و ناپاک تو هم بوجه مضمو در پارسی  
 زمین را گویند و در هندی بهوم تغییر لجه و در ختن بوجه بهای هوز تپاس پادسی بمعنی ریاضت و در  
 سنگرت پسایند فغانی مفتوح و بای فارسی کسوسین سوده مشد و کسوسپوسته و تخمانی بلف و ده  
 باید دانست که تبدل فغانی مختص و بای فارسی و اودال هم که و تبدل سین ساد و دیشین قرشت  
 یا یکدیگر نیز از این است میان این هر دو زبان در همین گفتار فاعله چکل بمعنی بیابان و کل اسم مریخ  
 هر دو اسم با شتر اکلساین است اما تسمیه مریخ در پارسی به کل توجیهی دارد و توجیه نیست که زبان  
 دری سنگ بهیم مفتوح اسم قمار است و له بلایم مفتوح و اعلان بای هوز اسم شراب چون صنق و خنجر  
 از منقبات مرغیت بهره آفران کل نامیدند کذات بای آخر شنابر وزن بیاد در فارسی ترجمه است  
 است و آشناده و آشنایم بمعنی مقصد است و هم بمعنی فاعل هندی ایشان به نیمه اول اضافه  
 نون غسل از تناسی در یار گویند خصوصاً هر گونه غسل را گویند عموماً فاعله دول بمعنی ظرفی که  
 بدان از جام آب کشت فارسی باستان نیست که در هندی بدل ثقیله شهرت دارد آورده که بلف  
 محمده و دال انچه فارسی بمعنی ششیم مرغان آید در هندی بلف مفتوح و دال ثقیله بشده  
 گفته بشود و سر بر هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام بکان عربی  
 در پارسی بمعنی مقصد است عموماً و در هندی بمعنی شهرت جماع خصوصاً و کاسنا باقرایش نون و الف  
 در آخر مطلق بمعنی خواهش متن بهیم مفتوح در هر دو زبان بمعنی دست که در تازی قلب نام دارد  
 چکی بکسوسیم و بای معروف در فارسی بمعنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید  
 فاعله رده در فارسی بمعنی صفت و ششهای دیوار که با هم در برابر نهند نیز رده گویند  
 در فارسی رده به تشدید حال در هندی بانو بوجه و الف و قون مضمو م و و ا و مجهول مراد  
 فاعله است در فارسی و بنو بجه الف و تشدید نون در هندی بنو بجه مفتوح بوجه و ضمّه تشدید  
 ترجمه عربی است در فارسی و بهو بای هوز بجای تخمانی در هندی از تو هم و مریخ برای قرشت



مطلق رنگ سرخ و قناری معنی مشهورست نخست باجیکه در راه باز زده روان گیرند و هم در آل تخلص  
 دوین منظرست در دفتر تاجداران تیموری بر بنامه با نیکیه تاجداران و گردید و شتند و بر اسناد و جاسک  
 بر دم می بخشیدند مهر بشکرت میزدند و آنرا آل تنغامی گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تنغام گویند آل تنغا  
 قائمده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است  
 بر زبان قلم میگذرد و همه معنی کسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل  
 کسره میهم به فتحه و افزون الف در آخر همین معنی جویند مهادیو یعنی دیو بزرگ و مهادا به معنی آبه  
 بزرگ لطف در نسبت که در پارسی الفیست که افاده بمعنی کثرت دارد چون خوشا و بد انگشت که الف  
 مهاد ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میهم از تغییر وجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدا ای کلمه افاده  
 معنی لغنی کند چون انخواستی ترجمه غیر ازادی و اوجنباں مرادف ناجنبد و ایسر مرادف نایسرنده  
 همچنین در هندی نایسرنده را امر بختین و ناونده را اچل گویند پارسا ساده بهای مخط در آخر  
 و نا پارسا ساده مع الهامر المخط سوم به سین مضموم و دو و مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت  
 بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و منکم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان یعنی لغنی  
 و همراه پانی در هندی معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به معنی پیام و شست بر وزن  
 زشت در هندی معنی نگاه و شست بر وزن برشت یعنی بهر دو کسره در فارسی چیزی که حس بهر  
 مدک آن تواند بود و قرتاب و پرتاب در هر دو زبان معنی بزرگی و قدرت و کرامت و رشاد و پرشاد هم  
 در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک و خولفظ باس نیز در سانسین مشترکست بر زبان  
 دری اشاره بهاضی بعید و معرف اهل هند ایما باضی قریب چنانکه آب و نان و بنه و دو شینه را  
 باسی خوانند قائمده برخی از فرهنگ نگاران موری به معنی رگزار آب و پانی به معنی آب و انگاره  
 پاره از آتش افر و خسته این هر لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذده  
 ایران سند آورده اند چنانکه از ان سه بیت سه مصرع نوشته میشود و اول در سند موری  
 یعنی همچو موری مطیع و دوم در سند پانی مصبرع نه در ان دیده قطره پانی + سوم در سند انگاره  
 مصرع آفتاب از آتش نگارده منکه نگارنده این روایتیم در فارسی بودن این سه لغت ناقل  
 محض نه مجوز و منکران انگاره به معنی نقش ناتمام است که آنرا کرده به فتحه و یرنگ نیز گویند و خاکا



و سپاسان کیما که در دو ساله پانچویس آورد و فرمان آنرا بخندید و گفت پس اصل طراب خواستم و منو  
 دی فائز صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین است و شرح شرب و یاز  
 بنویسد که شب ویر یاز به تختانی شب و راز را گویند چه یاز افاده به معنی جنبش نیز میکنند و ویر یاز بیای  
 موجد غلط محض و چنگا فاجش است من میگویم که بیچاره راست میگوید ویر یاز ترجمه بطل السیرت  
 بر آن شب ویر یاز میتوان گفت به تختانی نه ویر یاز بوجه ملایان که در اصل از صنعت چشم پوشیده  
 ویر یاز را که بعضی است که اکثر است معنی نیز ویر یاز گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده  
 معنی مدت نیز میکنند چنانکه از ویر یاز و راز و کوکی باز و از ان باز ویر یاز که به معنی بطلی الحکر که است بجا  
 ویر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که شب راز و ویر یاز میگوید که از ایشان میجوهند که نظر ویر  
 راز پنج و بن بر کنند چون گویای که آنرا از زمین کننده باشند و در افکنند در گیتی هیچکس از جزیخ  
 گمان ندارد که غم تباهی آیین گفتار پاری خور و ویر بخوردن قانون این منطق و در آرد  
 شعر هر چه از دستگاه پارس به پنجابر و ندره تا بنالم هم از آنجمله زبانم داوند فائز بهم نشین بنگار  
 یعنی سجار شعر واکه هر وی میخواند شعر رخصت اشک فشان و بی ارواله را به بیدی نوح  
 که سیلابی و طوفانی هست به پس میسر اند که بیدی هر چه صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه  
 حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت است یاربیدن مصدر است و ویر ماضی و بدین مضارع  
 و بیدیدی بهمان بیدید است به افزایش تختانی صیغه مضارع به اضافه تختانی زاید صیغه ماضی  
 چرا که در این نه سهواً التکلم بلکه سهواً الفکر است سخن اورین مقام و رازی میدهم تا هم فوق افزاید  
 و هم آگاهی هر گاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تختانی مجهول ماضی آرد  
 چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تختانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی بهمان  
 کاری کند که میوم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و بدین میوم و یای مجهول  
 که ماضی ماضی معنی تنها و بشرط و تنها تختانی ماضی صیغه ماضی نیز بهین کار کنند که بشرط  
 است که بهر افاده به معنی تنها الحاق لفظ کاش و کاشکه و مانند اینها و برای حصول معنی شرط و جو  
 لفظ اگر شرط است بیک این میم و تختانی مجهول در اول مضارع افاده به معنی دوام در استقبال میسند  
 اما مانند صیغه ماضی تنها تختانی را در آخر مضارع به این در اول میسند که بایستی در آخر مضارع

احاشاکه فرستم سنج درستان غراب که گرانمایه است نه منقضی شد و قاضی نطق پارسیان  
 و اما درین نطق خطا کند و پشتن ایشان بیای حلی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است  
 بر غلط نوشتن نگارندگان مشایده را شایده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزند بود این  
 عبد الصمد راه ننودی نامه نگار نیز یکی از نگارندگان بودی نه خود راه راست پیروی نه دیگران را آنگه  
 افزودی اینک دیگر در گاهی میفرمایم و وامی نمایم که دعا و صورت را و آنچه بر خوردنی و اشامیدنی اند  
 در دوزخ و وزن جنتون و آنچه از حق برتضع خواهند سیمین است بوزن نیم باز هرگز نه در باره دوزخ کارگر  
 افتاد و کارگر نیفاد و سلسله یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیرخ را به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن  
 ستاینده یعنی اجابت و عدم اجابت فاعل هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشته شجر طراز  
 مولانا سعدی شیرازی عفو که نفعه عین و سکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع  
 استناد میکنند عفو کردم از وی علمای شست و یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت می داده بود  
 که بی قدرت حرکت نظر را بر گرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند مصرع از عفو کردم علمای شست  
 تروی عفو کردم علمای شست و مگر در قطع نمی گنجید حسن از جانب شیخ سوگند می خورد که شیخ ضامن  
 محاشه است که کاتب پنداشته است بهار را داشته است فاعل بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغیر  
 و گیروی داده است نار و از ازان اندیشه که که شست چنانکه در مسند جواز تبدل مخفف و شست و با هر که  
 این مصرع آورده مصرع شتر کزه با مادر خویش گفت و من بگویم که حزن بچه اسپ خر بچه چار پایان کر را  
 کزه گفتن غریب است انبیران ابل زبان عمو ما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل نباست خصم شایسته  
 و پیل کزه و گا و کزه فارسی گجاست مصرع در حال چنین است مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت و که  
 که شتر کزه و نیز می توان گفت چون بچه و باب را کزه به ششید بگویند نه کرده به تنهیم برآینه این مصرع  
 منقید مطلب می خواند و اگر شتر کزه با دار که به تنهیم کزه با دبه ششید نه شستی از عالم ما سخن فیه بود  
 و می را بجان نامری موتی الدوله شیخ ابو الفاضل در سرگزشت بهایون پادشاه و شکست خوردن از  
 شیرخان و روی آوردن بسوی ایران معین بود که چون موکب خسروی به تبریز رسید ششید بجان  
 آنگه تبریز آبادی کمین است مگر یک و کزه ساخته علمای پاستان درین شهر دست بهم دید می از  
 نزدیکیان فرمان داد که باز از رود و کزه چند از تبریز شایده آمد و تا بشر را پسند خرمیده شود فرمان تبریز

از اوج بلاغت بلکه از پایه سلامت می افتد بسیار کاتبان باشند که معنی بنهند و لعل لفظ بر دارند و همچنین  
کاتبان را صورت نویس گویند ما را در عین مقام کلام از غلط اندیشی موافقت نامه از صورت نویسی کاتب فائده  
بنگنان دانند که کاف تازی با پرسی در آخر اسم معنی تصغیر به چون مروک و مروک و کوک و ویدک  
همانا کو و ویدک ترجمه طاعت است بهم چنین جمیع فارسی و بای هنوز مخفی چنانکه بلغ را با آنچه و کو را کوچه گویند  
هر آینه می بایست که در کو یک که تازیان غرضه گویند در چه می گفتند لطف طبع اهل فارس نماند که در چه  
بیشتر گران آمد تختانی افزو دند و در چه گفتند و گرانی در چه و روانی در چه و جدا نیست بیانی طغر که از  
سخن میویدان ایرانست میسر به شمع روز و شب و در چه مشرق و مغرب باز است و رنه از تنگی اینچنان  
نفس میگیرد سخنوار آنجا که سخنواران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تختانی ساکن را  
بحرکت مخفی متحرک ساحت و هم اهرمن پیشه پسینیان را در میسر انداخت که در خرد را بچه در اندیشند  
و در بچه را که به تختانی مفتوح است در بچه موجوده گویند و سندانند که طغر چنین میگاوید حاشا که طغر این  
سراید در بچه موجوده متشخص نیست اهل عجم در الفاظ عجمیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ  
عجمی که منطق ایشان است جنبتهای نشانه گانه را چرا بر نگردانند یکچند بهار در رساله موسوم با بطلان  
ازین لم مثالها دارد و هر که گفتار مزین بر دوزان رساله سند بگیرد و شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یک  
رباعی گزرد و فرمود و بر در آرد و گنجه و بره به بای مخفی می نویسند و کس امحال نگرفت که قیاس طغرای  
مشهد می نیز اگر در بچه را به حرکت تختانی نویسد نادیده نیست این خود سخنی دیگر است که قیاس داخل  
دهند و غرضه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست رباعی در ویشا نیم شمس در کوه و دره  
جائیکه لنگ و شیر و آره در گزیده پیران قوی دارم و یاران سرور هر کس که با کج نگره جان نبرد  
فان کفن پوشتن بای فارسی مضموم و و او مجهول و شپتن بیوا و مصدر است پاریسی الاصل و  
مضارع نیز و صورت دارد و پوز و ویزد هر آینه مصدر مضارع نیز و گویند میتوان ساخت پوزیدن  
و پوزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت و می دانست و همچنین دعا را در پاریسی  
درون گویند به ال مضموم و رای مضموم و و او معروف و چیزی را که درون بران و سیده باشند  
پوشته و پشته و پوزده و ویزده گویند و پوزش و پزیش جاهل مصدر پوزیدن و پزیدن است که مجازا  
به معنی عجز و استغذار آید اکنون در دبستان مذاجب می نگریم که شپتن و پشته به تختانی نوشته اند

بیدارخانه گفت تا چه خواهم گفت پیرا گفت خواهی گفت که خرس آند هر خندی کرد و مصرع ثانی مقرر  
 میکشان شرد که ابرام بسیار آمده شونده ذوق کرد و مصرع راست و گفت پیش مصرع پر ناز بیاست  
 اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسو شهر که سار آمده با آنکه میرای شیرازی سخنیزنو  
 و باصناعت شعر کار داشت لطف طبع را میرم که تنیدی و چه شوروی و سپه تی که میان ابر و خرس  
 مشترک است نه پسندید مصرعی صدره از مصرع استاد و غزتر و خوشتر بدیده گفت فائده ضمان مصدر  
 عربیت افاده معنی فاعلیت نیز کند و معنی ضامن آید آنکه از تصرف پارسیان نا آگند در صحت لفظ  
 ضمانت تامل دارند مگر پیر و فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نیز بریم و آنچه پیشروان ماکنه اند ما چرا  
 گنیم صاحب قدر توان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت قرب اقرب  
 و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوایان ایران در بهاریه گوید شعر شد از واع شفا کفی تا پیرایه  
 ضمانت نامه سرسبزی بیغ هم چنین یابی مصدری آخر مصدر عربی آورده اند انتظار را انتظار و  
 حضور را حضور و سلامت اسلامی و حیرانی را نه معنی حیرت بلکه بیان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان  
 آورده و اما از استلزام نیز نیست یکچند بهار در کتابیکه از ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ  
 اشعار اساتذده به استناد آورده است هر که خواهد در آن کتاب که معتمد علیهاست چندست بنگر فاعل  
 مراد و مولف ابطال ضرورت آنست که همه آنان بحکم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت است از  
 راه عجز نامه نگار درین داورى بآیچند بهار بمنزله آنست که عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی  
 نمائند یا آنست که فردا نهند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آورده شوند و با که معنی عطای عجز از لفظ  
 این هر دو احتمال پیدا است چه باید پیدا است اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپیر و  
 کیست اشعار اساتذده را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط بنحواند و مفید و معای خویش میداند و در محبت  
 اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در تحریک ساختن ساکن کنایا بالعکس شعر انوری است سیکند  
 و وای منایند که انوری لفظ قرن را که بسکونت بحرکت آورده شعر آنست شعر دو قرن اگر کرم  
 برده جهان برگ و خوا + توجه دانی که جهان بی توجه بیگ و نواست + حاشا که انوری مخاطب را در  
 سر غار خطاب بجهت خدا آورده و در مرثیه مدح مرحوم روی بسوی وی آورده و میگوید مصرع ای و قرن  
 اگر کرم برده جهان برگ و خوا + طبع در یابنده بی آنکه تامل برود و رمی یابد باید که گذار بجهت خدا

گوشتی که بر دست شوی می پکسان زود و دی به گل نشسته کش چون شرار جای جی فائده  
 یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند معنی پرسید شعر پر ویز و ترنج کسری و تیره زرین  
 نرین تره گوهر خوان روکم تره گوهر خوان به پیداست که آرزو چیز می گفته باشد بر سنده نزد  
 علی حریفین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته بوده بود بشنید نمود و بعد از تبسم فرمود که شتر غلام و  
 غلام و غلام و آتش جوی حقیقت حال پرسید بدینچنان است که در کمال مصرع دوم زرین تره گوهر خوان  
 نیست که یکجای عملی و او معر و فست و در کمال مصرع دوم روکم تره گوهر خوان نیست تره  
 ملی بای هموزست تنها برای قرشت نفقوح همانا پر ویز ترنجی از زده است که هر یکدیگر می که میخواست  
 از ان سیاست چون محسری ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زود دست افشا  
 را به در و نه چون حاله آرزوین که ندانست تنگ و از گازه به یازند برگ پودینه و گندنا بریدند و هنگام کش  
 خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسر پذیرا ترنج ز بر خوان می بود و کسری  
 را تره زرا اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موجرست هر آینه سلب به سلب  
 ترنج نیز پس است آبی شونده از بی ثباتی و بی وفائی روزگار عبرت پذیر و بر و او از شصت مجید که هر یک  
 بر خوان این آیه وانی بهایه بر بنا است اری بنای بقای اهل عالم اسکان مشعل است همانا که در و نه  
 بود و دال مشق جان است به بهجده کسور و محتانی مجهول و زواله گلو که آرد و یا تره معنی نیست  
 قائل سراج علیخان آرزو را پیشی از شهای پیشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه شتر  
 نه نشتری بلکه نشان ابداری چنانکه نگارش می پذیر مصرع می کشان شده که ابرام و سیار ابد نه حقا که  
 اگر گویند که این تره از فغان نیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهرسانید و  
 بهر زبان شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جاسنانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه  
 باز آمد پس از و سه روز که این مطلع و شتر شتار یافت روزی ناگاه خان آرزو در آنجایی بایرانی  
 سو و اگر می که تازه از شیر آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت بر خور و گفت آخا مطلع گفتم  
 میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فریاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساد و دل  
 بجال شد و مد خواند عتند و بهر شور و سیه مست که سار آمد و میرزا چون این مصرع شنید بقا قاه  
 خندید و گفت انستم که جناب در مصرع ثانی چه فواید گفت آرزو شکفته فرو ماند که شعر به بیان شنود

و اگر نسبت ناشناس از بانی است که بدری و پهلوی و پارسی مانند همانا حضرت شدند از غیاث اللغات  
وصفوة النساء و گمان برده اند قانده یکی از معاصرون که معلنی پیشه داشت بنی و از آن پارسی در  
خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خود شتاب نروده رود و فراچنگ آورد و  
دو کتاب است از شاکر و آن آذر کیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان بهم در پارسی دانا و هم  
علوم عربی و آنان و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف است عبارتی متین فاضلانه دارد و تملک لغات  
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسیان پارس مولوی و تصنیفات خود آن هر دو صحیفه انام می شود  
و تخریص خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگاران هر دو نگارش دیده است  
سراسر و گیرنده به خوانش کیش ملت است نه راه نمایند بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس استیلا  
عرب بر بنیوم هر دو سخن علم عربی با اکابر عرب آینه عقد و در آن نطق و سنگا بی غلط اند و خط طبع نگارش  
فرستاد و ما با وریان در گفتند بهر آینه باشد آن کتب پارسی کیش میدوان شدند پارسی و آن آنان و  
که در عبارت این دو فصل ناشناس لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن میشود و مشهور بر وزن  
مشهور بهر تیره و مشهور امام از شمس مجسم معنی و آره لفظ و تیره خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانچون  
و بهر از معنی ترجمه مشک برون خشاک به معنی فصل فرستاد بهم به معنی انت هم به معنی شربت  
و ما درین گزارش معنی و دین متلو است بهر آیه و کسر و نیم نام نخستین بهر است از بهر آن مجسم  
قانده هم این معظم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن نطق است و شفق بشار  
مخصوص و دیگر آن هم سرود که در میان اسم و صیغه اگر که معنی فاعل آن زند و الفاظ دیگر گنجایش نمی  
یابد بطلع خاقان قلندر سخن خاقانی شروانی را تا و یل چیست شعر مجسم چون کلمه بند راه و دوا سا  
من و چون بنی و بنی چند شب چای من و و پنچین مصرع محمد سعید شرف ناز ندرانی را  
که نلی تا و یل نیز فتنی است پاسخ گجا است شعر همچو شفق آلود و خوش سرخ و سفید و خوب  
و دین لیر و نخست شعر بوستان است که بعد بملکه نویسند و اقتباس نظم در است شعر بنام جهاندار  
جان آفرین و حکیم سخن به زبان آفرین و مصرع نخستین مویر عقیده عدیست به مصرع  
و دین مقید بطلب کیست پس مطلع دیگر از او تا و دیگر شعر دارم جی بجلوه دل سنگ آب کن  
از زمین برون نیامده یا در رکاب کن و سراسر خزان از زمین و ست است دیگر بهر تیره و دل گشت



پیر و پیش آموختگان قاتل نو مسلم در کلمه بمن گفت و ستاد و در باره کرده و همه که آن مراد و خانه و این ترجمه  
 تمام است از روی اجتهادی که بدانست پیر و ان خویش دار و جزا می چند که شمار آن این پنج یا شش  
 انگزد و ماقبل کرده آوردن و رسم مغر و با بعد لفظ همه نشستن جائز می شمار و پاسخ کردم که بنحیران  
 بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلالان را چه افتاده که توفیق نارد و از این میزند حیرت کرده  
 و ظلمت کرده و صفت کرده و شفق کرده و خمر کرده و امثال اینها در نظم و نثر ابل عجم بسیار است فخر التاجین  
 فرماید شعر خاموش حیزین که نفس سینه خراشت بد نشتر کرده گردید جگر مرغ حرمم ایچنین همه و در  
 و چه شب همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر  
 گر من آلوده و انهم چه عجب بد همه عالم کواه عصمت او است بد سعدی رحمه الله علیه است شعر  
 بهمان خرم از انم که جهان خرم از دوست بد عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دوست + محمد حسین  
 نظیری نشاپوری که مینوشتن با و میسر آید شعر چو سگان از ان بگویت همه شب قلاد خایم +  
 که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگر می گوید صبح همه جا خانه عشق است چه جلد نیست  
 یارب چگونه روا باشد که هند و می بر سبت مای پاریسان را هم بر زنده از پیش خویش در فن گفتا  
 ای منی تازه انگیزه فائده دانش آموز در خشان ترازو ز فرزند همز و هم عبد الصمد می بود  
 که هر صیغه که بر دشوران پارس از آسمان فرو داده است در آسمانی زبانست که آنرا فراتین لغزاد  
 گویند آتش آن و آله های دیره و حجم آن سخنها می پاکیزه بهیران را بهیا بنی سر و ش از فرگاه  
 وادار پاک بر دل سر میرند و این روشنگران آنرا و نشین پیره دشوران میکنند تا آنرا از ما  
 سترک را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پایه بخوانان زند که بیازند شدوست بنحیران  
 و سائر که ساسان پنجم بزبان در می نگاشته است از جانب من که نگارنده این و رقم ش و پیش رفت  
 که در دل چنان فرو می آید که نرند و سائر را زبان می خواهد بود گفت آری گفتیم از نرند و باز نرند  
 دیگر تی نشان مانده باشد گفت مانده است مگر شکسته چپ را باز نرند گفتیم مگر بهنجار نگارش باز نرند  
 و عبارت ساسان پنجم کیست گفت البته اکنون غالب پیچان بهچمیر از دانشمندان میسر شد  
 که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش مای خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن  
 لغات و مصادر در چنان وامی نمایند که نرند و نرند که است که لغات و مصادر از ان بر توان کشید

لفظ نام او را غلط و بیجا و صحیح نمی پندارند و این مصرع را که ترا دیدم در کمال مولوی معنوی هست  
 بایست نهادی از و صریح عاشقان از بهیر و میای خویش و دانایان دانند که صحت لفظ بهر او بر  
 کمال نام او را غلط نیندازند و آنرا معنی دیگر است و این فعل دیگر بهر او آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این  
 کمال غناست نام او آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این مندرست غناست هم ازین عالم است بکس و  
 ناکس کس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و آنکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مراد را نبود و هم چنین بکار  
 و ناکاره و بیکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد و آنکه سلب صفت بمعده و تحتانی نخواهند و غلو  
 معنوی از صفت بنون و الف تا چار و ناکام و ناتوان تا ناپر و ناپر و ناپر خواهد گفت که درین همه لغات  
 لغتی صفات است بنون الف بلکه جز ناپار و ناپار که بیچاره و بی پروا نیز درست است تا کام و ناتوان  
 و ناپار را بی کام و بی توان و بی یار نتوان گفت نظر برین نظائر تا انصاف را غلط گفتن تا انصاف  
 آری چنانکه ناپر و آری پروا گویند و آنکس اسبکس تا چار را بیچاره تا انصاف را نیز بی انصاف تو  
 نوشت کار با متبع افتاده است نه با قیاس فاکره صیغه بصاد و تحتانی و حامی طی بر وزن بنی  
 لغت است علی به معنی آواز و لونا که چنانکه خردش تند و آسمان غریب که نازیان آزار عده گویند و دیگر  
 اصوات همگی را آواز اسپ را همگی گویند به معنی مفتوح و پای کس و دیای معروف درسان و سب  
 و شیشه کسور و پای معروف و پای هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس و لیک  
 و بیران و خنوران و هندوای بنیم که صیغه را بوزن شیشه یعنی بصاد و کسور آواز اسپ میگویند و بفارسی  
 معترفند و می فهمند که صیغه بصاد و لغت پاری نیندازد و عزمیت در عربی نیز به معنی آواز است  
 فاکره در فرنگی از نظر صیغه طرازی است که چکر را به معنی رسول مفتی و مطرب خاطر نشان بر نهان  
 لغت میکنند آن اغلاط که حاشه موم و بحسب قیاس خویش در ضمیر سوخ می پذیرد و آسانست این  
 اغلاط که فرنگ نگاران نویسنده خواص را نیز از راه می برد صریح چون کفر از کعبه بر خیز و کجا ماند سکه  
 راستی اینست که چکر بنیم فارسی مفتوح و کاف پاری مفتوح ترجمه معنی و مراد ضیاء کرد و رنگ  
 آواز و مفتوح و نیم پاری مفتوح فتوی را گویند بر آینه و چکر فتوی و منده نامند لاجرم چکر  
 سر به مفتی میدوید و حاشا حاشا که سیر را و چکر میوان گفت چه جای آن که چکر گویند چکر خود  
 لغت نیست که نسبت به مفتی سوزا و ب است و مفتی در بلند پای بی سیر نرسد فاکره سکه از

وحقانی که از اسلامیان بنمودند به کجی نشستند و باتفاق منافقان و کرازه بهر سببی آهی ترازیدند  
 و از آنچه در حال شنیدند محیفه با ساختند و چنان دانمودند که زردشت بطریق پیشگویی در سده  
 گشتاسپ چنین فرموده است عیاذا بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن  
 شهنشا قلم و دین و زمره مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا به عراج  
 منجبر صادق نشان دادند و گشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه و ادار پاک و شنیدن سخن از غیب  
 و دیدن بهشت و دوزخ همه در او منش ریختند کراسه و پنی بمعنی مصحف مجید و سینا و بر وزن پیر باد  
 بمعنی سوره و چنین و به اعراب مجهوله بمعنی پل صراط عتیقه لفظ آفرینی این کرده بی شکوه است  
 مولانا بهر مژده محمد عبدالصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و گارنده  
 وستان نذاهب را یکی از میان میداشت از سوره سوره بودن نرند و سینا و بودن نام سوره  
 در اصل وجود و داشتن پل صراط در گیش زردشت اباسیکر و آیین اخبار و این اسرار بهم پاشته  
 شوریده مغروران پارس و امی نمود و میفرمود که بزبان دری در نشر بجای باب لفظ دال مفتوح  
 برای تحریرت زده آید یعنی در محل فصل نسک آرنده به نون مضموم و فصل ابر باب مقدم دارند و  
 هر نسک یعنی فصل بر بابی چند یعنی دری چند متعل باشد چنانکه مجموع نرند نسبت یک نسک از  
 و صد در همانا نسک را بخش میخوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب  
 و فصول مربوط به حال را در تقدیم و تاخیر این فصول ابواب مطابق بتوان اندیشید چون از نظم برش  
 بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و در یک پاساند و غزل اچامه و غزل از را چکامه  
 اما اوزان و بحر در میان پارسیان نبود و زمره این کرده باشند بهندیان میمانست که فقره فقره  
 الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحر از دستخیزات طبع عالیه اهل عرب  
 گفتیم بیدای بر وزن کلمه موزون از زبان که نشان بهرام گوست گفت چنین خواهد بود چون  
 بهرام در عراق عرب نشو و نمایافته است در شکار گاهای وقت دن صید یا برون گوی از راه نشاط  
 زمره سروده باشد علمای آنسر زمین بنظر بای دقیق و فکر بای شرف قانونها وضع کرده و قاعده یا  
 نهب اند و این اساس چنانکه اکنون در عرب و عجم شاعری استواری و او ندیده بی که مطابق  
 عروض و در بایست بای این فن فرخ را در پارسی باب نامی نیست فاکده عبدالواسع با سنوس

گنجشمن ناچار از خدا در مشتمات که نزد صاحب برهان نیز لغات است اغراض است از  
 اسمای عامی چند صفت نگارش گرفت اکنون هر چه از نخست آموزگار شنیده ام و هر چه بنیر و س  
 خرد خدا داد بدان قرار سیده ام به بن نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسید به بن فائده تفسیری هم  
 و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسمی باشد فائده سر آغاز تحریف فائده که هر آینه بونی  
 از کاروانی و خود نمائی دارد و نیاز می آورم و پوزش نیکو ترم تا مردم گویند که خود دهند و نشان  
 بون دهند و نشان زایان و گنجشمن و فرزند و هم در نظم سلم نشستن و خود علم پیدا زبانه است  
 افزاشتن چه معنی دارد و گویم من بگویم که نیامی من از مادران بود و پدرم در دینی پیکر پیرفت  
 و من در اگر و مشهور هستی یا فخر حاشا که خود را از اهل برهان گیرم بر باندانی من بسمه فیه  
 خدا آفرید و من که هر ازل آور دست نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز بر راستی آرام گیر  
 دوم مناسب آن طبع سلیم خطا پسند جبر بر راستی همیشه با پاسی زبان سه دیگر از دولت یاد  
 تیار هر مرد و فرادان کمال و دانش اند و خشن از وی تا دو سال پس گزشتن بر باندانی نامه با و  
 نشاط و وزیدن از آن شور انگیز شور امه با و چهار ده سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال  
 مغر بخج کا فتم از ده که شصت و شصین سال از عمر گزران میگذر و سخن آفرین را پاس گزرا و هم  
 جز آن نمیشد که بنشانی لک کس نبرد و دانست که درین پنجاه و دو سال چه در می جانی بروی کشاید و  
 و کرسی اندیشه مراد و فر از نشان آگهی بکدام پایه نباده اند حیف که اینای روزگار حسن گشتار و نشان  
 از خود دل آنان میبست و که کامیاب شناسائی فرمایند و می گشتند و ازین نایبتهای تفرس  
 که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گزشتند گویی نظیری همد و من مقطع آن میبست و آراشگاه نوای  
 سازدم سر و دست شمع تو نظیری از فلک آمد و بودی چون سحر و بارش رفتی کوی قصر تو شناخت و مرغ  
 قائد چون تازان بر پاریان چیره دست آمدند با و پند از سر بل غم بر دل رفت بسیدای از روی  
 راستی بدین حق درآمد و بعد قیل سلمان شدند و دیگر آنان را با حکام کیش نهشتی کار نماند  
 برخی را که اهرمنی رگ و پی فروخته بود و دل از کفر گشت استسکار اسلام گویند و نهانی هم  
 بران جاده پی سپر ماند بزرگان درست اندیشه و فرزندان راستی همیشه آثار اسلام را گرامی داشتند  
 و اقوال احیاء پنداشتند آن گزیران اهرمن و دعت که دل شان باز بان کی نبود و هر گونه تفاق



از سنگین سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول آخر نگاشت و باقی یکصد چند لغت همه از هفت  
 که حد نیست معروف مرکب ساخت از صریح قلم در مضار بیان شور و سنجید از اخت سراسر کنایه از هفت  
 پنهان هفت ستاره و هفت پرده چشم هفت کشور که معقول بیشتر نامعقول گوئی این ساله سوره بونی  
 ناز پروردگار این کنی آنرا بچشم داشت فزونی رغبت نظر بازان بدینگونه هر هفت کرده در نظر با  
 جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد و انکه که هنگام فرزان آوردن این الفاظ بر دروا  
 و سنگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان و گریگفته باشند صریح این کار از تواید مزان چنین کنند  
 تنبییه در یک فصل پلنگ بنای قرشت بر وزن افلاک و پلنگ بنون فصلی که هم بدین اعراب  
 یعنی برن می نویسند و بدین تنبییه آرام یافته میفرماید که به معنی ترف هم آمده و ترف را مراد  
 قراقرش می نویسند و از معنی ترف و قراقرش سخن نیست ما خود این را در کمال فن ضعیف می دانیم  
 که پلنگ و پلنگ و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شبیه خویش فرو نگذاشت  
 بر همان قاطع هوس با نانی مجهول وزن طوس معنی هواد هوس باشد قاطع بر همان  
 در طوس و مجهول کجاست کاش ثوس بنای قرشت نوشی تا در وزن برابر آمدی با مجهول هوس  
 با بای مضموم و او مجهول معنی هوس که به تحقیق است کجاست تنبییه یا ختن معنی بیرون کشیدن  
 می نویسند و نیداند که آن ختن است بالف مدوده همانا که چون یازد مضارع است پس همه دان  
 از روی قیاس مصدر را نیز یا ختن گمان کرده است تنبییه یوغ یعنی چوبیکه برگردن گاه میزند  
 و آنرا در هندی جو گویند و در بیان تحتانی مع الواد آورد و جاد داشت صورت لغت همین است  
 بیننده اگر دقیقه رس مت دیده باشد و رند اکنون که من نشان میدهم به بیند که در میان جیم مع الواد  
 نیز جوغ به معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بگمانی داشته است پس این انجا میدن سیر کنایه را  
 و بیا نهی بر همان قاطع و گزشتن ازان خار زار با و کوراب با سواد طحقات و در نظر آمد و این خود  
 سواد اعظم مملات و مضحکات است نخواستم که عمر و سرایه کار کنم و نه پرسشهای بسیار داشت این  
 مضحکات نه تنها چند مضحک و چند بی آنکه فاصله در میان رو نشان داده میشود می نگار که آبا  
 مگویر کنایه از سرور و دلش جهان و کنایه از نعم دنیا و شادی که بهجت نوت و شمن کنند تا اینجا عبارت  
 طحقات است من می آیم که آبا مگویر بچکار نشود ام و انگاه به معنی عیش و به معنی غش

[illegible]

به پسر نه شهر بالا به صیغه گردون نه طاروم بطبق نه قصر نه کلخ نه مقرر است این شانزده استعاره در  
 و پانزده فصل درشت و لفظ نه آسمان را به معنی نگاهداشت و نه پسر را نیز در استعارات مستخرج کردن بجز کلمه  
 که از استعارات نه گنبد و از آسمان به چرخ و نه فلک را به چراغ گفته گزاشت گوئی صیغه نه داشت نه نه گنبد  
 مثل نه بام و به چرخ و نه فلک مثل نه پسر چراغ نگاشت تنبیه نیاز درم میبویسد و معنی آن آزارند هم  
 آزارده نشوم میگوید آزار درون مصدست نشود هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آزار در مضارع  
 و آزارم از بحث مضارع صیغه متکلم و نیاز درم همین است باضافه تون نافیه از هر آیه صیغه یک صیغه  
 و آن هم مرکب از تون نفی بدست آوردن و به عقیده خویش لغتی ضروری دانستن ربط است ضبط است  
 ضبط است ضبط تنبیه و شرح لفظ نیاز که آن نیز به غلط است مشهور میلا بد که در یک نسخه معنی درست  
 و در یک کتاب معنی درست و در یک صیغه معنی درست نوشته اند من میدانم که از هر لفظ نیاز از این  
 معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم ابائیان این  
 سگوند تصحیف بر کدام نقل کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد و عجربست این شبیه  
 نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر میفرماید میسراید که عمو نا وسط هر چیز را گویند و میگوید که معنی بقولیم  
 بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید آزار مرده بی آدم خارج است آری میان قلب نیام است  
 و نافه معنی وسط نیز میسند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و قلب نیام اتفاقیست صاحب  
 برهان قاطع این معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون آن کنار  
 مقلوب هم اند هر آیه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از گران حاصل میتوان کرد اما نیام لغتی تعویذ  
 تصحیف است بنام بهای فارسی مفتوح و وزن بالف و میم زده مجازا تعویذ را نامند تنبیه میسود  
 کی معنی نشتر و غیر معنی زهر میبویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل شمشیر است آن آیه شونیز گویند  
 و چون تبدیل شین و سین با هم رود است میسوزند بجاست آتش معنی زهر کجاست آن بیت  
 بهای موحده نام شمس از او شمس زهر نیام را به نیام و بیش را به بیش غلط کرد و همچنین غلطه هزار جاست  
 تنبیه و الواچانیدن به معنی تقلید کردن می آرد من خدا نم که در کلام ساخته این مصدست عمل  
 نیست و گمان میکنم که در عمر جنگهای دیگر ازین مصد نشان نیابند هر آینه زبان نره و یوان قاف  
 خواهد بود و تنبیه و دو ساز و معاون کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد



را با سا فرآزاری چرخ گرد بر بلان قاطع نوجوان پسر مردی را گویند که هنوز خفتش نمیدهد  
قاطع بر بلان بروی هزار آفرین که لغتی آورده که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که  
نوجوان گرامی گویند اما نوشتن اعراب آوردن هموزن چرا فرو گذاشت درین چنین ناشناسا لغت  
از حرکات حروف آگهی ندادن سهمست تنبیه نوشتن بود و مقصوره ماضی نوشتن نوشتن بکسر  
و او ماضی نوشتن نوشتن و بجا نوشتن اما چرا نوشتن این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلومست نوشتن  
نبود و نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه میگوید که نوشتن بر وزن گوشت ماضی نوشتن  
یعنی نوشتن و باز فصلی که بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن یعنی نوشتن آورد گوئی نوشتن  
را بدینصورت مسج که نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشتن از رود کی تا شیخ علی جزین که خاتم  
المتأخرین است کس نگفته باشد تنبیه نو که را بر وزن لوله بمعنی کلام میگوید و باز میگوید که ماضی  
توالت هم آمده است مگر در کلام و قول سفایر تی هست تنبیه نو را پس از آنکه معنی صحیح میگوید  
میفرماید که در بندی هر چه نوزا گویند یا رب نور در بندی نیا گویند بر وزن حیا یا نو و نه که که  
ستعه است نو بر وزن کوه نشان میدهند و آن نه است بیوا و اگر غرضت بر وزن شعر ضمه نون  
اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نشر بکار آرد تنبیه  
معنی هنا و نه شیخ از اندازه برون بر و میگوید که مگر است از هنا و نه که بفرش شهر و آفرین معنی  
طرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در اینجا ظرف بسیار میافتد و میگوید  
که نظر کثرت آبادی او را هنا و نه میگویند یعنی بمنزله ظرفیت از شهر بالبر نیز حال آنکه خود نیز بمنزله  
شهرشان نشان میدهند لیکن دل برین معنی نمی اند و پیچ و شد که در اصل نوحا و نه است از آن و که بانی آن  
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمه نون بکار رفت و او چه شد و مای هموزن بجای حای عربی  
چگونه نشست و با این همه را چه افتاده است که قیاس کنی را بر بلان قاطع و حجت استوار دانیم  
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بنویسد میگوید که کوب و عهد تین را نیز نه پدر میگوید و افلاک را  
ابدا عناصر را اعمات و آنرا نه پدر و این را چار ما و میگویند سبعة سیاره و راس و نوب را نه پدر  
سرشته آفرینش خویش که گردنست من بخدایت حضرات سپارش میگویم که این کس را ثالث باشد  
راس و نوب میگویند باشد تنبیه نه بام نه پای نه پدر نه پدیده نه جبر نه حصار نه حراس نه روان

آمد و است ازین بخت و دوحی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مروت یکدیگر را  
 وزاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مروت یکدیگر که کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده  
 این هر چهار از ان بهشت بیگانه و با هم یکجا نه جوازین بگری بگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزند  
 مگر صدر و فاعل یعنی همی بخشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهای و هوشیاری عیاذا بالله لا حول  
 ولا قوة الا بالله من یکویم که از صدر معنی فاعل از فاعل معنی مصدر فاعل فاعل معنی فاعل فاعل معنی فاعل  
 درین باب سخن ضرورت ندارد و نالان و خمیده و کمنه و لاغر و آگاه و هوشیار این سخن معنی ابر لفظ نالان  
 بر میان نتوان بخت و بسوزن نتوان و دخت نوان معنی خرامان است ما خبر استند بدان فاعل که از روی  
 و ادوات و جنبیدن شاخهای منال زیاد اند چون ای حالت را در عربی تمایل گویند اگر نالان  
 گفته باشند و باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر مان قاطع  
 نوحه سیم اول و ثالث و مای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند معنی فرشته هم بنظر آمده است  
 قاطع بر مان که سیلاب که با فرشته آری نوحه پنجم و او مجهول اسم سیلابت آن نیز در یک  
 فرونگ بجای نامی فرشته آورده توجه مشتبه است تا که صحیح و انیم و انجم را از مرجع بکدام دلیل  
 باز نشاییم نگارند نالان فرونگ لغت می نویسد و می نویسد که در کدام زبان است دیگر اغلب اکثر نسبت  
 که اعراب می نویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوار تر آن که در واوی تصحیف هم  
 فرخ دهند تا جایبند از پانصدیند متاخرین مثل چهار و دوازده و آنکه بران دارند که نالان  
 لغت از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابل قنداری و همچنین دیگرانی  
 هر که از باختر مسوی هند آید چنانکه خود را زبانان دانسته اند و اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صا  
 و کلیم چون حزمین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم آورد اگر امی شستن خوش  
 بر ورق دل نکاشتن عوض نطق پاری از وی فرامیگرفتند و زنگار شک از آینه دانش بجهتله از او  
 وی سوز و دوزخ بود و با وی چهره شدن و بر خشن انگشت نهادن همانا حقیقت پاری از پیش  
 نمیدانستند و بشاهد بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پاری دان و سخن میگویند  
 میگویند که ای این بیخبران فرونگ ناطق و بر مان قاطع را که حزمین بودند شناختند و قدر دانستند

یک لغت نیاید یک لغت اگر مستخرج است جنون خواهد بود و تعقیبه لشک بر وزن هر شک لشک  
ببین ساده و بشک و شک بهای موحده به معنی قرضه ازینوید یعنی وین بل بعد از مسلم اما بجای  
لام بای اجد از عدم تحقیقت معنی ازین لغت لشک بلا م و اینم یان شک بهای اجد این کلام  
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و زنه نخست آن پرسید آن داشت که لغت بهایو نیست یا تا زنی زیر که  
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسان نیست و ناقص که در اهرافاده معنی مبالغه نقل نیز  
توان گفت شاری بدین تفرقه ندارد صاحب بر قنانه در هر شک خویش لشک فتحه نون و کسر و  
لام نال شک افزودن الف در میان نون و لام معنی قرضه ازینوید پس یان قطع فیجیون  
وزن و مید ماضی نمید نیست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید داشت و ضم اول محقق نماید  
و نمید باشد قاطع بر یان در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم نظریون انتقار مصدر  
آفرینند به معنی کم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود و معنی میل کردن و میل کرد  
از کم کشیدن است و کم کرده باشد گو باشد معنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه در معنی مصدر  
نون مخفف نو مید است نمید مخفف نو مید و نمیدی مخفف نو میدی مسلم نون از معنی م چرا ساخت  
در مخفف تغیر اعراب و مخفف نون نو مید و نو میدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در بر پذیرد  
تعقیبه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و می اندیشد که  
چه میگوید نواختن و معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن بر آینه نواخته  
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشد یا صفت کسیکه بر روی لطف و ترحم کرده باشد خواه  
به تعظیم و ترحم و اخلاط و انبساط و خواهی به بدل یا شارسخن و خیر و خیرات و تکلفات و انعامات  
یعنی مفعول این افعال نواخته توان گفت نه این افعال آری چون است که از جنی معنی  
مصدی فکر اند اگر نواختن امر است نوازش دارند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اگر نواختن  
روا باشد لیک این نواختن نه از نواخته تعقیبه باشد شرح لغت نوان پذیرد که هر گونه ماده پذیران  
که در سرشت دینی آماده بودیمی در همه کتاب صرف شد و نیی در شرح این لغت یارب نگرندگان را  
توفیق انصاف ده تا سعی من ایگان نرو و میگوید که نوان بر وزن روان یعنی خرامان چون سباز  
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و غریان و نمان و نالنده و جنبید و نالیدن و جنبیدن

کشیده بود تا بسبب آن سرشته بود و پری امید به شکفت که اندکی از آن سرشته بین دکنی رسیده باشد  
 که اجنه را معاینه میکرد و زبان قات از آنان می آموخت برهان قاطع فقره خنک نشستی گنایه این  
 آفتاب عالم تاب است قاطع برهان آفتاب راز زده و سمنده و ماه را فقره خنک کشیده اینم درین  
 هر دو لغت رنگ به تشبیه است آفتاب را فقره خنک چون توان گفت و در تشتی افاده که اعم می کند  
 تشبیه معنی نقش بحر ام گوده بحر ام معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست در و سیل  
 جدا جدا میدنید تا آن هر چهار کلمه را سر و بن چیست تشبیه کنه را در عربی معنی نهج و دلیل می گویند  
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه دلیل است معنی نباشد تشبیه نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع است اما در اول نوشتن صیغه  
 امر چنان در پرده ماند تشبیه نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 لغتی مستعمل اندیشید و در یک فصل نوشت برهان قاطع نهاد بر وزن سواد یعنی نمود. باشد که مانده  
 نوشت یعنی ظاهر نشد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد یعنی  
 ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نهاد یعنی نمودن انگاه باشد که نهادن مصدر  
 بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نهاد بجای نمود گجاده باشد هیچ و نشستن  
 بوجه مخفی خود خواندن الف است چنانکه جان را چون گویند نمود و نهاد چرا گویند از واو الف چگونم  
 پدید آمده نهاد بدل نمود است بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه  
 صیغه نهاد بمعنی مصدری است معنی فاعل با جمله از آنان نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 مخفی است و نما که من لفظ نگوهد و درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگوهد و  
 فیصل سابق نگوهد و را غلط گفته ام بی آن نگوهد و تعلیست صحیح فصیح لیکن لغت نیست مضارع  
 اصلی نیست پس اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر جمع نیست پس از آنکه  
 جامه انصرف میکرد و از مصدر تا امر همه صیغه های سازند مانند شکویدان از شکوه و شکریدن از شکار  
 اما از نگوهد و گمان مصدر نیامد چون نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 و نشستی بدان که نگوهد و همان مضارع مجهول است با فرمایش نون نغمی ما را سخن این حرفه است که باید

اصل لغت اول میباشد نوشته پس سلیک است که پاریسیان عین آخر از حدت کرده اند حال که پاریسیان  
 عین آخر از حدت نکرده اند این غلط فهم تیر و دای هر کجا مغضبه رایافته است گوش گفتار وی داشته است  
 چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ درنی آید و در تشخیص هندی و ولایتی یکسان اردو بقیاس خود  
 حذف عین آخر قرار داده است طریقی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نی اندیشد که پودنه اسم  
 طائر نیست مشهور آن تره را که عربی آن لغت است پودنه گویند بر وزن میوه بهمانا عین آخر  
 لغت را بقیاس کنی پاریسیان حذف کردند و تحتانی پودنه خود حذف کرد سبحان الله صاحب  
 کشف اللغات نیز لغت معین العین را عربی و لغت ابی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که  
 بعد از نوشتن الف میساخت و تا نابود دون و دو و الف میبشت تا این اسم منقرض میشد لغت  
 هندی نیز وجودی پذیرفت یعنی بعد فاسد پریمان قاطع لغت بدین با و او بر وزن سر کشیدن  
 یعنی ناغنون بشت که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و نیار میدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن  
 و آرمیدن و آسودنست قاطع پریمان این کنی از روی فرونگاری ریخت غنودن لغتی  
 دیگر و لغت بدین لغتی دیگر و انگاه معنی آن همان ناغنون و باز بمعنی ناغنون سیل  
 توضیح بخوابیدن مع دو کلمه مراد پس تغییر از غنودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است  
 و در اینجا نیز دو مصدر قریب بمعنی همراه خوابیدن آورده هر چند اینچنین فحرفات هزار جا و درین  
 در شرح لغت سفید و لغت بدین تمامی کرده است که هیچ خرمبده در پرستاری خرو و هیچ ساربان در  
 خدمت گزاری شتر بکار نبرد تنبیه لغت نفع اول و ثانی لغت الان بر وزن سن بلن لغت و  
 بر وزن کم سواد لغت الان بر وزن هرزه کاران لغت امین بر وزن حسرت اکین پنج لغت بهی  
 زمینان و ناخواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورده اند از آن پوش و خرد هموزن هر لغت  
 را با لغت بچند و در تلفظ آنرا من خود از عمده این کار بر نیامده ام حیف که نه جنگ جهانگیر بی جمع الفرس و در  
 و سر سلیمانی و صالح الا و وحیدین الفزاری که کنی این چهار کتاب را در و باجه باخذ خود و نموده است  
 بهنگام نگارش این اوراق و نظر من نیست در نه چهار نسخه را صغیر صغیر می نگارم که این پنج لغت از کجا گرفته  
 است من آن می پندارم که تنها سر سلیمانی فرغ افزای چشم این کنی است اما نه آن سر سلیمانی  
 که کتابت موسوم بدین اسم بلکه آن سر سلیمانی که اسامیری از قاف آورده و در چشم عمر و عیار

[illegible]

نو و خدا خواهی گفت که نوشتن معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است کلام کنی این  
 دست بسیار است آرا لغت و بیار معنی آن اگر نکرده زرت نگاه است و بدوش خواهد کرد و نا نوشته پیش  
 او ان خواهد یافت که نوشته ام شتر غمزه و دیگر در شرح معنی ننشسته است که بجای مرده و مرده گانی نوشتن کنی  
 مرده و مرده گانی یکیک پیش از این بدان مانکه مزد و مزد و رنج و کجور را یکی دانند من میگویم که مرده  
 خبر خوش و نوید بنوع مفتوح و یای مجهول مراد و گان و مرده گانی نقد و صنی را گویند که در صله مرده و مرده  
 و همد شتر غمزه و دیگر آنکه میل بدیده که در عربی شراب خرم را گویند لغو و بالعد صورت پستی کرد و نظر را دید و  
 را شناخت لغت عربی بیای من و نوشتن بر وزن رسید و نمید که بدل نوید است خود بقول کنی بیای بدل  
 است اگر کنی آدم را و بودی و شرح این لغت چنین عاده پیروی که بنید بفتح نون و یای معرفت در عربی  
 شراب خرم را گویند و یا تحتانی مجهول بدل نوید است که لغت نیست فارسی معنی خبر خوش بر مان قاطع  
 نپی بکلر و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بنام او آن اسم آمده است  
 قاطع بر مان اگر در صد فرونگ بینم که نپی بمعنی مصحف مجید است با و رنجوا هم داشت پس این  
 درین را گردان است که قرآن در قلم و عرب بر پیبر عربی بزبان عربی نازل شده است بهرینه و او  
 نباشد که آنرا و زبان دری نامی بوده باشد ظهور بر نور و بین حضرت ختم المرسلین صلوات الله  
 در عهد خسرو و پرویز است و آغاز زبان پارسی بدانست پارسیان بافریش عالم تو ام است و  
 مورخین اسلام نیز از عصر کسرویش گیرند و جدا هم پیش از شد و مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که  
 بنی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گویند آری پارسیان نیز و سایر و ژند و استار کلام الهی گویند  
 لیکن آن زمانه آسمانی و فراترین نوا و نامند بنی با اینهمه نیز فقیهیم که کلام الهی را بنی گویند بنی  
 روضه رضوان از بهشت و بدین نام بود چون عرب عجم هم آید تحت جنت فردوس بهشت و بدین نگارش  
 و گزارش و آن نامند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و استلج یافت چنانکه رسول امیر  
 گفتند قرآن شریف را بنی چراغ گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان بنی و رزیم  
 و سایر نیار و چه پاک و اگر زبان ز خلق نباشد چه غم چون کنی بنشته است حجم خواهد بود گویند بنی فصیح  
 است و اما دیگر مجال مختار نیست استی اینست که این فارسی مستحذ است فارسی مستحذ است  
 که چون عرب و عجم با هم آید تحت ابل عجم مقاصد اهل عرب در زبان خویش مثل همانا و غمزه متاخره بنی

[illegible]



ششمین مقدار قار معنی زبانه قلم و مقدار گل بکاف پازسی کسور بنی زبان مینویسد این نارسالی  
 از سه خوش لغو نمیده اعم که زبانه قلم صیست و مقدار قار کنایه از زبانه قلم و مقدار گل کنایه از زبان سخنور  
 کیست از پیر زندگان رای جامع بر بیان قاطع متوقع بدایت تمثیلیه و شرح لفظه که مخفف ماه است مینویسد  
 که حرف نقیصت که معنی لا باشد استغفر الله میم های مخفی حست یعنی چراست تنها میم حرف نیست  
 و جز صیغه امر و صیغه دیگر ربط نباشد بهمان این همان مغلطه است که گاهی ات را ضمیر حاضر و او را ضمیر غایب و او را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و پیشین و میم است بی آمدن الف در اول این  
 تنها میم است بی آمدن مای مخفی در آخر تنبیه مهر خمر بر دو ضمه معنی سکوت مینویسد و باز مهر خمر بهیم  
 مفتوح نیز میگویند و مهر خمر نیز میگوید و این را صیغه میگوید نازم برین قیاس که گاهی بی بجانب حست  
 میل ندارد و مهر خمر خشت خمر شراب را گویند و آن خشت مانع بد رفتن شراب از خمر است چنانکه حافظ فرمود  
 شعر که چه از آتش دل چون خمر می در جو شوم به مهر بر لب زده خون میخورم و خاموش شوم از بنجا مهر خمر  
 معنی خاموشی فر اگر گفت ندانم مهر خمر از کجا آورد و پایان کار مهر خمر را که مراد مهر دانست معنی سکوت  
 اولی و اصح دانست این قاطع هلمند و زن خمر زنده تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع بر بیان لغت نوی  
 و توضیح نموده که تیغ هندی را در که از زبان هلمند گویند تیغ هندی آن سر و سهیت لیکن در هلمند  
 گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراد است تنبیه میام  
 یعنی شماره حساب کن می آید و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند یا میگویند که او را و اوارچه معنی  
 دفتر حساب آمده است و ابار و ابارچه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارچه و انگاره میامار معنی نیمی  
 و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصد می باشد و آن مصد را مضارعی بود و از آن مضارعی  
 امر استخراج کنند و میم نمی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست و اگر که اوارچه فر علیهم  
 دوست نفیست غیر متصرف معنی دفتر حساب و بصورت میم چراسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا  
 آورده که امار و میامار نمی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مکتوب آن نیاست  
 مینویسد که در هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هندی حالش این باشد  
 در پازسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و هندوستان را فراموش کنیم و بر سریم که میان  
 یعنی بزرگ نقیصت کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف

و چون متوجه شود دست شونده را گویند باشد که تنگ مل تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باد  
 در نظم و شعر ناهنگان هزار جا دیده ایم تنگ مل تنگ می از سطر مکرر شده است باشد که روا باشد اما مل تنگ  
 تقدیم مل بر تنگ معین نیست و اند فو مل تنگ بوزن خرسنگ گوید مگر مردی تنگ خورد سنگ صاحب  
 اللغات نیز در تکرار این چهار دارد که کلمات مرکبه از لغت مستقل می چند دارد چنانکه می بخار و مل تنگ  
 تنگ معنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود  
 معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که در آن گلاب و شراب عرق میکارند از لاجرم خم خم و سبو سبو تنگ  
 تنگ مفید معنی کثرت صاحب بران قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرمودند داشت  
 و مل تنگ بمعنی تنگ شراب نگاشت می بی صحت لفظ معنی متغیر ساختن از انگاه لوای فو تنگ تکرار  
 افرافضن پس از آنکه کشف اللغات را مکرر سمع کرد و از آنجا با عنوان تحریر بران قاطع بختی مانا یا فتم  
 کاش داشتی که تقدیم زمانی که است قیاس من چنان بخوابد که صاحب کشف اللغات فرمود در  
 دانستن قواعد عمل از صاحب بران دوسه مقام بیشترست زیرا که با وجود تنوع روش با اعتقاد خویش  
 منصب صحیح و تمیز بسیار و مانند اند این هر دو بزرگترین صفت که در اصل لغت برای و قیاس برین  
 و از تعلیل و تحقیق قطع نظر فرمایند چقدر با هم ساهم اند و درین باب که قیاس از چگاه صحیح بود  
 چه باید بگوید که از بنا بران قاطع مشتق از خرد و از نظر مترین مثل سخن گزشت از کشف اللغات نیز  
 هر گاه از درخت واه از خرمن نگرستن برداشته باشد یا میزاید میزاید ملای می گوید و الوده شود کوئی از ملای  
 ملی کنار دهنی آلودگی میخورد حال آنکه ملای امرست از لاییدن و لاییدن معنی پیود و گشتن است ملای یعنی  
 پیوده گوی و اینکه الوده شود نیز معنی ملای قرار داده است و غلط افاده است کوشش دارد و پوش  
 گمارید آلودن مصدق و آلوده و ملای امر و ملای نمی و مخفف ملای ملای ساشاکه اسامه  
 تحقیق بعد از تحقیق روا داشته باشند و بجای ملای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید  
 معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن مندل با بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست و آخر میگوید که بزبان  
 هندی نوعی از دبل است که حسبی کل و لا قوه الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل  
 است و در هند مندل اکپاچ گویند تنبیه منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل نوشته و زیاده  
 در یک فصل نوشته سبکیں چه دانند که اینها مضامین ابدی نازک خیالات است متعلق اند به مندل

و در هم ناسم سر زان انبار نیز از پیش آن سر بر بالا باشد است و در میان آن  
 پنج اول نیم و سکون ثانی کوئی بر وزن در مهاب لغت زنده باشد و معنی از زرد و اولی  
 طایبان آگاه باشند که غدار کنی در مقام هیچ یاد هر دو است این همان شش است بر وزن  
 معنی خوابی که نوعی از زرد و اولی است بر همان قاطع که بفتح اول و سکون ثانی معنی کین  
 و امر بکین است یعنی بکین کننده را نیز گویند که فاعل بکین باشد قاطع بر همان  
 پند از زبان کنی همه جا ازین و مشتق من نیز بسیار جا درین باره سخن آند و اهم و بار بار  
 یی خصوص سخن اندن هرز گفته است بکین چون نزدیک است که این نگارش کران تیر و از  
 بر این است اغرض تو است که گوشت افند و حرش را در پاری آخر تحرک کجا باشد و بکین بکین  
 بجاست و کننده را بک کجا بگویند و معنی امر بشکست معانی دیگر بجاست اگر انصاف است تا به  
 اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد و در این خنایای بیشمار چگونه  
 توان خواست تنبیه مکاس را به پیغمبر گفت که مراد من ابرام است تنبیه سیم آورد و در فصل یکم  
 بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که مکس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن حواس لغت  
 جعلی و مکس اما که آنست که در استحال سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکس  
 معنی بآ که بکین را در تحت شرح معنی ک نوشت باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داده و برین  
 و تثنی مزین آورد و آنرا چو شنیدیم فارسی هم گفت که بی چو شنیدیم بدل چو شنیدیم است و آن  
 آنفرس بر صندر بنده است یعنی چو شنیدیم در تحت شرح لفظ مکاس سیم از منموم نوشت و با کسره  
 بفتح سیم لغتی دیگر ترا شنید و گفت که آنرا مکس نیز گویند سوین بار در فصل جدا گانه مکس را در نیم  
 لغتی خاص خاطر نشان کرد و آنهم که با این همه سودا و زی مقبول است تنبیه ملائک که آن  
 صیغه نیست از لادن و این صیغه نیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس را می پرسد  
 که این چه تنبیه است و چه شمر است بر همان قاطع مل تنک یعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که  
 حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بوزن خرنسک هم بگویند قاطع بر همان  
 در مل تنک توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخوابد که بضم سیم و ضمه تایی فرشت  
 و بضم نون باشد و این لغت را بنده و رت غلط است بک شراب و تنک باده هر دو تایی منموم

یک بعد از خدا و رسول و ارباب زری توان ستود و چگونه روا تواند بود و همچنین آمده دست از راف  
 مهروده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفطیست و رعایت کلمات  
 چنانکه بهمدان افضل فضل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه  
 مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا انکارش پس برد  
 برمان قاطع مدحش با بر وزن سر پوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صا و هشت باشد  
 قاطع برمان و انهم کنی خانه برانند از الفاظ عربی و فارسی و هند نیست حقیقت است هیچ لفظ نماند  
 و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در نی مقام آن ثابت میشود که مدحش لفطیست به و او  
 مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب هشت معنی است بیزان و اگر سو گند اگر چنین  
 باشد مدحش لغت عربی الاصل مفعول هشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بود و مجهول نیست  
 یا بر میان تصرف کرده بود و مجهول مراد است بخود می آوردند بوزن سر پوش است به معنی  
 سرگشته و حیران مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز بمعنی است بعید چرا که گفت که مفعول  
 هشت است خود میگویم که چه گفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه میگفت برمان قاطع  
 مران بفتح اول بر وزن سران به معنی است که اشاره به چیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ  
 زائد است ملحق شده و منع از راندن هم است قاطع برمان کو دکان و بستانی میداند که مر لفظ  
 جدا گانه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بدین معنی که مدح الف از میان بود و رای قرشت  
 بالف پیوندد دیگر اینکه میخورد که منع از راندن هم است این نیز مرکب است از هم منی و ران که  
 صیغه امر است از راندن از بخارای قرشت بالف اتصال مر و ران بر وزن سران اینست و آنکه  
 از لفظ مر و ران ترکیب یافته است مر آن بسکون رای قرشت الف مهروده که از فارسی و او  
 اعتبار کنند بوزن سران نیست ای و کنی تراب نقای بی بقا و ز فر شاه با ختری سو گند که این هر دو  
 لفظ نیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و بحث میم یا ذال فقطه دار مذ به میم  
 مضه و مینویسی و به معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مرم را از راه میری نه مذ ذال است به معنی  
 خداوند خدا و آنکه فرزگان پارس اسامیه بر کدام وجه نهاده اند او مرزد و او مرزد و بر مرزد  
 و هر مرز بهر چه لفظ برای بهوز اسم مشتق است که کوکب علسست و اسفند از مرزد و اسفند از مرز بهر نام ماه

بنی نطقه بر وزن عاشقان یعنی ماریستان است که بیارستان و دار الشقا باشد قاطع بر زبان  
 رخصت بیارستان کیفیت سپرسید که شارسان منخف شارستان دیده ایم در بیارستان اگر حکم  
 خفیه بیوان کنیم بیارسان بیخاند و باز چون بیارسان را منخف گردانیم ماریان صوت می پزیرد  
 اما بعد و احتمال هر گاه تا و کلام یکی از سرگان پارس بیخیم چنان باور داریم اینجا گفته ایم  
 بهر هاست بیارسان کبر ثانی یعنی برای خوشتر کس و در کدام خوشتر دیده است یا از کدام خوشتر  
 شنیده است اشعار سبزه فر که شستن هم ازین روست که خواجیه نگارش لغات مطابق قیاس  
 خوشتر روست و اول جیم سبزه کجا آرد و میخیزد ماهر بر وزن ظاهر بلغت زند و پاژند یعنی و زباید  
 که آنرا فردا گویند میگوید چون زند و پاژند کس سیاست هرگز آید اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند  
 نتوان بخواه تراستنا و کرد ما این مقدمه را در ذیل فواید که انجام این نگارش بدست آشکارا  
 نگاشته ایم میخیزد باز از خنده بخند و میخیزیم و میگویم که میگوید مای شوز نام یکی از پسران هندست  
 نفوذی باشد الف بعد از هم هرگز نیست بعد از مای هوز مای معروف زنه نیست آن همیشه  
 بر وزن کی در بیای مجهول گویند در اصل سکرست همیشه بر وزن بسی زور در حال قول  
 و کنی راه بجائی نمی برد الف از جای پدید آید و محتانی مجهول معروف چرا شد میشود همیشه  
 یکست مای شوز اصلی نزار و بر زبان قاطع مایچی شمه خف کنایه از زبان و دهان معشوقست  
 قاطع بر زبان یارب مایچی شمه خف کلام لغت است من در کتاب منطجه بدینصورت دیده ام  
 عر قلند هر چه گوید دیده گوید و در غیر سبزه که مایچی شمه خف خواهد بود و آن خود معشوقست  
 بنظر من استعاره بالکنایه که خف و ریا خون جگر خورده باشد تا در نظم و شعر خویش آورده باشد پس  
 این را در گفتار خویش آرد و سرفه خواهد بود از لغات مستفله و کنایه مای شهوره نیست که بکار و بر این  
 روزگار آید شیر خدا که ترجمه است الهست گوئی یکی از نامهای جناب ولایت چنانچه است صد پارس  
 در کلام خوش آورده باشند و سرفه اینست کنی در بحث نشین مع الیا شیر شزره غاب هم حضرت  
 امیر علیه السلام نوشته و آن مضبوط است که خاقانی در قصیده مسمیه بهرسانده شیر شزره خود می  
 عام که بر هر دو شجاع و سرنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب معنی مشبه و نستان است هر  
 این صفت نه سزاوارشان باشد الهی باشد خاقانی خود بطریق متزل گفته است یا بنده

مع الواء را یکی میدانند و نمیدانند که ملی و او نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و هو او اسم هر نیست که آنرا در عربی  
دارا الشعلب گویند و آن فروز و خنجموی پیش و بریت و ابروست و در استنای جذام تنقیه گزاردن را  
و فصل کف فارسی مع الذل منقوطه آورده اما گزاردن و گزاردن همین و فقط و بس پس فصل کف  
فارسی مع الزاد الموز گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن گزاردن  
گزاردن نه لغت نیمه و دیگر گزاردن و گزاردن و گزاردن و گزاردن و گزاردن و گزاردن و گزاردن و گزاردن و گزاردن  
مشقات گزاردن و بعضی مرکب ال شخذه را نه پذیرفتند سخن اینست که همه برای بهوز  
مصدر و حال مصدر و بدل منقوطه مشتق و یوانگی و بجز و است این ادرزای و ذال و نای طای  
و کات و کات فارسی و باوچیم فارسی و عدم و وجود و واحد و حرکات ثلثه الفاء و معنی مصدر  
و مینی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تصرفه منظور نیست برهان قاطع  
عمل شدن بعضی اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت بزرگی یافتن باشد  
قاطع برهان عمل شدن معنی عظمت و بزرگی یافتن گردد و رنگهای دیگر نیز آورده باشند  
روایه است و معنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن به معنی ظاهر شدن  
گل شدن و اگر گل شدن معنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتمی و معنی  
ظاهر کردن بخشی می حال آنکه چنین نیست بلکه خود در معنی آینه گل کردن نیز به معنی ظاهر شدن  
آورده و نشان این نیست که آنرا آشنائی از علم فارسی تنقیه بو شاسپ و قلب آن بو شاسپ در باب  
بای هر ماده فصل و او نوشت و بجا نوشت باز و کات عربی مع الواء و کات فارسی مع الواء  
در فصل کف آورده و چنانکه در شرح لغت بو شاسپ نوشته ایم تنقیه لگام را که لغتی است مشهور کهنی  
بنام لام میفرماید تا استقدانش چه فرماید تنقیه در تحت لفظ ما بون می نویسد که در عربی نیز همین  
دارد و مگر این را پارسی می شمارد که چنین بیگانه و تنقیه ما را ما را افسار ما را افسان ما را افسای  
یعنی کسیکه ما را افسان را می کند و هر بار را از تن ما را گزیده پذیرد که چهار لغت نوشت از جمله  
ما را افسای و ما را افساد و لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یک است چون چمن ببرد و چمن ببرد افسان  
مرد بربست و ما را افسار غلط تنقیه نادرند و به تخفیف ما در معنی زمین و زمین پدرنا و پدر بزرگم  
در یک فصل ملزوم بحدف و ال و او و این قیاس اوست برهان قاطع ما را افسان بکسر ثلث و

نینده خدا و آلوده تر مضامین مضامین است این ترکیب و گیسو این ترکیب جدا سخن کوتاه و کنی  
 به جان که میرفت و اینجا و از کون خفت چون از کجروی کوفته و منتهی نورست با وی هیچ نباید گفت از من  
 همچنان باید گفت که شکول بجان مفتوح و و او مجبول که از هرگز نگویند شکول انجمنی که اسبیت که بگوید  
 شش می ساخته باشند و از کجایان بگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت بنویسد که آنچه مشهور است  
 ظریفی باشد که آنرا باند کمشتی سازند بی مشهور است و مسوده نیست که کنی آورد و پیران قاطع  
 کفانه بر وزن بهمانه بچرا گویند که ناس از شکم بنفید قاطع بر بیان آفرین صد آفرین ای فرزانه  
 کنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است امثل نیام و میان و کنار و کران این قدر در آنگی  
 میفرایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف و عربیت و در هر لحاظ حرف نخستین که سورتبیه نهان مباد  
 که این جانور که بصورتش شش است از دیوار بدیوار میجد و گله می بکاف پارسی که سورتبیه نام دارد پس  
 بنیابند هر آینه در آن زبان آسمی از بهر وی عین نیست کنی را نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل  
 لغات فارسی می نویسد و هموزن آن اهری می آرد اهری خود لفظ نامافوس است قطع نظر از این  
 اندیشه که لهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست فارسی می بود مصنف خالق باری که گمان کرد وی  
 امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالق باری چرانی نوشت و موش پیران و موشک پیران از  
 پیش خویش اسم صفت چرامی تراشید من میگویم که سراسر قلمرو هند این جانور را گله می بکاف  
 پارسی که سورتبیه نام دارد و لهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان شکست که نه فالوده را دیده است نه  
 انار را تعبیه گوارد به هم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و ظرف را هم میگویند و بهترین  
 خردها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم که سفال و ظرف البتة یکیست ظرف اگر چه از سفال  
 باشد ظرف چگونه تواند دانست و پوست خرچنگ بهترین خردها چگونه تواند بود و کجا سفال و  
 کجا پوست در بر می سخن از ماهی میرفت کی از آن میان گفت بی ماهی جانور خوشی است گمان  
 از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چنانچه دیده ام ماهی همان است که همچون شتر و گاو  
 در از دار و شعر یقین شد که بر خویش خندیده است و چو ماهی شتر نیز در دیده است و همچنین  
 که بی نه ظرف را و اندون سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تعبیه کیان خرده بجا می نمود  
 به معنی نور قاهر نوشت باز بی فاصله فصل و مگر نیز بدینجانی نکاشت بیچاره خرده بهیواد و

که رانید که لفظ صدا و اوان عبارت داخل بود ممتحن تکلیف شد و فرمود که اندر لاج لفظ پارسى در عبارت عربى  
که همیشه اشعار شعراى نام آور عرب تا موسى منتهى الارب در دند تا صداره اشعار عربى و کتب لغات  
دید خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان  
جامع برهان قاطع خواهد بود و بوال این گمراهى نیز برگردان اوست **بمان قاطع** کشاورز مفتوح  
بر وزن فرامرز معنی دهقان و بزرگ و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشتن از اینر گویند  
**قاطع برهان** در اینجا چهار افلاط است یک شتر اما افلاط فحیح کاف خا ط کشاورز بکاف مکتوب  
دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است میهم فرامرز مضموم چنانکه شعر استا و گوشت  
شعر چنین گفت درستم فرامرز را بگو که دل شکن بشکن البز را بده غلط سوم بزرگ معنی مزارع غلط زیرا که  
آن بزرگ است نه بزرگ غلط چهارم زمین بعت و کشتن از اینر نه از اینر کشاورز و زنگونید شتر خود  
ظاهر است که دهقان و بزرگ و زراعت کننده نوشتن مگر یک لفظ از این هر سه لفظ کفایت نمیکرد  
پنهان مباد که این در اصل کشت و زراعت بکاف عربى مکتوب کشت مشهور و در صیغه امر از  
وزیدن و چون با کشت مرکب کشت معنی فاعل بخشید معنی وزنده کشت این اکشا و در نیز  
و کشاورز مخفف است کاف ج را مفتوح گرد و معنی زمین زراعت چنان صادق آید تنبیه  
کشکول بر وزن مقبول هم معنی گدای آرد و هم معنی کاسه گدایى سلم دارد و توجیه موج اینک کش معنی  
کشیدن و کول معنی دوش است گویى فارسی خوانده و اگر خوانده است فراموش است لى لى خود  
در اصل بخود و بهوش است استویه وزن مقبول و کشکول مقبول است زیرا که مقبول بود او معروف  
و کشکول بود مجهول است و دیگر کاسه گدایى را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معنی توجیه  
مطلب عى نیست کول ای معنی دوش فرض کردیم گوش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اسم  
در اول آن در آرد اگر افاده فاعلیت و بطریق نادرا فاده مفعولیت میکند مثل خدا بخشید  
خدا در هر الا معنی آلوده نه این نشنیده ایم که صیغه امر را با اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فراموش  
دادم که آن گونه مردم نیز گیتی باشند که چون این نگارش را گویند فرمایند که غالب بخشید را از اسم  
مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت آلوده زهر گفت زان وقت بداد  
من که خواهد رسید تا چار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است



مضارع کا فتن چیرا اندر شید و کا ویدن از کجا وجود گرفت سخن امنیت که شکافتن مصدر است جدا گانه  
 ترجمه آن چیز نا امنی شکافت و مضارع شکافند و مفعول شکافته و هم چنین کا فتن مصدر و دیگر مصدر به  
 ترجمه آن که و نا امنی کا فتن و مفعول کا فته و مضارع کا و د کا فتنده و کا فتنده محض و محض غلط و معنی  
 نقص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فائده عنایت و غور کنایه از پرتو تابش و تفحص است اما کا ویدن  
 مصدر مضارع است چنانکه رستن برای غنیمت و مصدر اصلی در ویدن مصدر مضارعی هر رینه کا ویدن  
 امر است و کا ویدن اصل بالمصدر بر زبان قاطع کالب بروزن و معنی قالب است که آنرا کالب نیز گویند  
 قاطع بر زبان اگر حیرت وی بود از خنده بخود شد می کالب بروزن قالب که معنی در و عیاناً یا بالله  
 قالب عربی و کالب در فارسی معنی تن است چه چیز را نیز گویند که آنرا در بهندی ساچنا مانند کالب است  
 کجا نیست مگر مخفف کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر تخمین بود اشاره به تخفیف کالب می کرد  
 چون بدین مقام رسیدیم و کالب بروزن و معنی قالب دیدیم ناچار ورق برگردانیم و بحث قاف مع الالف  
 را که ستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این را میداشت در قاف مع الالف چنانچه در دو اگر  
 نمیدانست و معنی لغت کالب کجا بکار برده و همانا چون ارفاق اجلاف در هر ملک قاف اکاف و شرف  
 سین میخوانند و باید که این لجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز متبع قوم کرد و کالب صحیح انگاشت  
 و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینه گواه گیر بر معنی میگردد و اسم تعجیلیه کانون را به معنی  
 آتش دان کلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند  
 و آنچه در کالب قالب خورده بود مکرر میجو و ویشا بده باب قاف مع الالف پدید آید که قانون را  
 معرب کانون میگویند چنانکه صدای الصدا در معرب سدا بسین گفته است که ازین باب لغزهای پی پری  
 و فاتی قاعده و روش را کانون که می گویند همان اسم آتش دان است و پس قانون لفظ عربی  
 الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول کنی راست بود و قانون از تعریب کانون وجود  
 گرفته یا فاعله معنی آتش دان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد و نهی  
 در درجه اولی چنانکه قانون و قاعده در این است بزم امتحان آراستند و کار امتحان نیکی از علما  
 جلیل القدر را سلامیه که در آن عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدلی رسیده بود و دولت  
 داشت یکی از طلبه علم به چشمداشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار محترم

متنبیه قبیح کبیر نام دشت و بحر میگوید و غلط میگوید قبیح بقا و کسب است نام دشت قبیح  
 بنفحه قاف نام کوفه است از اقوام مغول این اصطلاح است و رنه و اصل قبیح و دشت میان تنی گویند  
 برهان قاطع کارگیا کسب ثالث و کات فارسی و تحتانی بالفت کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما  
 و کاروان باشد و هر یک عناصر درج را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث رای قرشت است که بر  
 باید که کار مضاعف و گویا کسب و کات پاری مضاعف الیه باشد و در حیثیت لازم می آید که معنی گویا بشود  
 و اگر از من پرسند گوئیم که گویا کات پاری کسب و در زبان پاری جزو تخفیف گویا و معنی ندارد و گویا پنج اگر چه  
 در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه نهیمت ترجمه گرفت و نام شهر است و قلم و نگاره ای و گویا این  
 گویا کات عولی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گویا مزید علیه و کار گویا بسکون ثالث که رای قرشت  
 به معنی خداوند کار چون و ده گویا به معنی ثالث متنبیه کاسل و می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت  
 بحث کاسه غلط بحث کرده چنان می نویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاشی  
 را اصل اینست که کاس کاسه مانند موج و موج به معنی قبح عربیست و کاس و کوس معنی نقاشی فارسی  
 کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجای گفت را غم زد بگوید ماضی  
 برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینک میگوید روی برگردانید هم نظر آورده است استغفر الله کاشتن  
 برگرد به معنی برگردانیدن نیامده آری برگشتن مراد بر تافتن و گرداندن و گردانیدن هست  
 و تا این کلمه شائی معنی بای ایجاد در رای قرشت و اول نفرزاند معنی گرداندن ندید و تلفظ ر و  
 یانچ در اول نیازند تنها برگشتن معنی روی گرداندن زمراند برهان قاطع کات بسکون  
 ثالث و فوقانی ماضی شکافتن معنی شکافت و ترک انداختن ماضی هم هست یعنی جستجو کرد و مخصوص  
 قاطع برهان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریبانی خورم  
 اما نه بخوابم که دیگران فاضل باشند و باین همه مزد خیرخواهی و رهنمائی بنبی هم امید که دوستان انصاف  
 مضایقه نفرمایند کات ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی  
 کافتن هم هست مگرد و مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی را و باشد و دیگر شکفته  
 فرو مانده ام که از شکافتن در باب غین مع الکات جزو شکات که این از بابی رخسار و راست هیچ  
 نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورده و کافتن معنی شکافتن و ترک انداختن از کجا یافت و کافتن

چون خوراک و پوشاک و مغواره مرکب آن فغ و واره که مفید معنی شلیمت است هر آینه فغاک و مغواره هر دو  
 بحسب حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرمان داده را فغاک گویند  
 برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کار و شمشیر از آن سازند  
 قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و بار و تفصیل آن  
 بنوع آهن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن طرغی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغت است در شهر  
 و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لغت نیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل است فولاد است  
 تنبیه فیض کو نام شهری نوشت که فور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف فیض و فیضوی فکا  
 لاجرم با فیضوی که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیضوی که افکاره بکر فکر کنی غلط است  
 خواهد بود برهان قاطع قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن  
 پیغمبر باشد که اکانت الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن قافله رفت معنی آن نگاشتن  
 و انگاره قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هنرل در هنرل است و خط و خط شدن و رفتن در یک  
 معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد  
 لغت چه اقرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن سالار باشد  
 و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار  
 نیز رفته باشد و این حواله هر دو را نیست از قافله رفت رفتن قافله سالار را اگر فیتیم اکنون معنی قاف  
 سر و کائنات علیه التختیات چگونه فراموش کردیم و این کنایه را بکلام علاقه بزرگیم و ضمیر من چنان منسوب  
 می آید که این کنی سوختنی شعر جامی را شنیده است از فحوائی آن این کنایه اندیشیده است شعر  
 ای کس مایه کس مایه بین قافله شد و ایسی مایه بین جامی و در عهد آن حضرت نبود و اگر گوید  
 مانند کنی لغوی بود که از فراق خواهر و جهان بدین عبارت حمل در بیخ میخورد اگر درین بیت وی  
 سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غائب را چون بهم آمیخت و اگر تصریح با خداست از قافله رفت  
 معنی پیغمبر مرد جهان انگشت جامی از دزد و دزدی همدان و همقدمان که در زندگی می مرده اند مینا  
 نمی آید چه می آید بشنیم این گمان نیست که نه ماخذ قیاس کنی جز بتأی رای وی نیست قافله شد  
 یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و او را و معینتا این استخاره که گنج نیست



فراموش معنی دار و مان معنی و کر که بسوزد و راجح لفظ و در سوختن تا از کلام غلام باره آموختن مراد است بر  
 معنی علی لغت نیست جدا و شست لغت نیست جدا چنانکه بر دست و در دست این لفظ مرکب لغتی مستقل  
 اندیشید و انهم که معنی فرامیدانند معنی شست فرامشت را جانی دیده باشد چون در ان مقام معنی سهو  
 و نسیان لغتی کشیدار کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه درست ننهادن را فرامشت گویند  
 لاجرم این معنی در دل گرفت و در فرنگ و در این همان گونه یا لغت است که این در باب سنگالی  
 ردوده بود و این چنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از است که گفته اند برهان قاطع  
 فرج دوزن ابجد پدر جدا گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری قاطع برهان  
 سبحان الله فر فارسی و جد عربی و فر معنی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر نمیدان چه قدر بزرگتر  
 خندید است من آن می پسندم که چون فارسی مخصوص بای فارسی با هم که مبدل میگردد این را پدر جدا  
 باید گفت چنانکه در بهندی پر دادا گویند شارحان قرآن السعدین مصرع امیر خسرو با استشهداد  
 آورده اند و فر جدا به معنی پدر سوم همان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فر جدا از فر جدا نیست  
 کوئی مدح امیر خسرو سلطنت جدا خود از پدر جدا و دیانته بود حال آنکه این گمان غلط است آن باشد  
 سلطنت جدا خود از پدر جدا گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شگفت فرج لغتی است پہلوی  
 به معنی کرامت و فر جدا بضم جم مخفف آن و درین مصرع همان فر جدا است بضم جم نه فر جدا به جیم  
 مفتوح معنی مصرع اینکه مدح من فرج یعنی سلطنت جدا کر است و یادری اقبال یافت چون فر جدا  
 رانی دانستند پر دادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر نوعی که فلاخی برادر ناک جهانباست  
 بجای جدا خود که آن را دادا گویند شسته است نه بجای جدا پدر خود که بهندی آن پر دادا باشد  
 نظرنه کردند و قیاس را کار فرمودند و ندانم بدین دمی که فرج و در وزن منقوده به معنی معجزه و اعجاز  
 می نویسند و فر جدا مخفف آن نمیدانند و به جمعیت شایع قرآن السعدین فرج یعنی پدر جدا بنویسند  
 حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جدا سی خاص معین نیست عربی آنست که از جد صیغه جمع نویسند  
 یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاکان بضمیمه فرخار را که مخفف فر و خارت نخست  
 نوشت فر و خارت را که لغت اصل نیست مرکب صیغه ماضی و آن مانند خردیار و پرستار جدا رسد و در  
 رقم کرد این قاعده که است بضمیمه فر نه بوزن و در به معنی لغت لغتین آورده باز فریه بوزن گرفته

که در صورت و این نه صورت که در حق و در سخن جز بقدر نیست که فخریدن مهمل آن فخریدن معنی  
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فخریدن و فکیدن هم گفته اند چون مصدر به تبدل و تخفیف چنان  
صوت دارد و اجزای سراسر مشتقات نیز بجا و صوت نماید بود و تعلیم در تحت شرح معنی فخر و برای  
مفتوح فخر و برای مضموم یعنی شگفته و روینویسد و گمان من تا نیست که فخر صفت بان است صفت  
چون سکین بان فخر را یکی میداند از روی قیاس فخر را آورده است تعلیم فخر را از آمدن دومی شمار  
و هم سبقت و در هم کشیدن را ازین لفظ می آید و گویند که تنها صاحب بر بان قاطع چنین نیگوید بلکه بگوید  
نی گفته اند و این امر جماعت است مایکوییم که این اجمال مثل اهل شام است بر خلافت از پیش  
باید دانست که فخر ضد شیب است چون به کام سبقت بخندد بای در از هر دو سوم می کشند و آن صورت  
بلند است هر آینه سبقت در از فخر کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعری روی خود در طمع باز نشود  
که به چو باد شد بدشتی فراز نتوان کرد و باز کردن معنی کشادن و فراز کردن معنی بسپارن یعنی طمع بر  
را سوی خود راه داده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بر روی وی میبندد منشأ مخالفه درین لفظ است  
بشعر حافظ است شعر حضور مجلس است و در شان جمعند و آن یگانه بخوانید و در فراز کشید  
نخست مجلس این مجمع احباب حرکات و در شان بی شکست خاصه در بزم شراب و در نقیض این است  
پس تو ان نمید که مجلس این مخالفت خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجلسن آید همه را  
عیش منقص و خاطر مکرر گردد و اگر در هجوم عام جز کند چشم زخم میسرخ و بگز نیست که آنرا بخوانند  
آن یگانه از خود دفع کنند و در نکستایند تا همسایگان و سوتیان گرد آیند و روحانی مجلسیان  
تمام کنند بلکه سر بنگان و حسن محبت نیز در آیند و در شان ابابیری بر نما اگر گویند در صورت  
خواندن آن یگانه بهر چه خواهد بود و گوئیم بهر دفع چشم زخم میگیرد که آن از چشم زخم بیگانگان  
خطرناک تر است پیر جهان دیده میفرماید که آفت اغیار سبقت در دفع کند و بلای عین الکمال احباب  
بخواندن آن یکا دیگر اند بجان قاطع فراشت بفتح اولی فی الف کشیده و هم مضموم بشین و  
تای قرشت زده یعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه همی دست گیرد هم فراموشی اند  
قاطع بر بان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد و فرنگ چرامی نگار و بوریامی یافتن  
می تاقت همیزم میفرودخت گلخن می افروخت فراموشی است که عزیر علیه فراموشی است به معنی

[illegible]

شید اسپهبد یعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع بر بیان علم عربی نه صاحب زبان  
 داشت و نه نگارنده قاطع بر بیان نادر صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش از ترجمه روح القدس  
 نیز نیز بدست جز این قدر نیدانم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که بسیار  
 از ارواح گویا نیز گویند بر بیان قاطع صغیره بر وزن خزینه درخت اهل لکونید آن سر کوه است  
 و بعربی عر خوانند قاطع بر بیان سبحان الله صغیره مگر فارسیست که عربی آنرا غر عری نویسد  
 صمد مختصر ال شخذه نیست که فارسی نبون آنرا عین من مدعی باشم تنبیه صمد را معرب است امیکو  
 یا رب صمد بهین در فارسی یعنی آواز کجاست که صمد اصدا از تعرب آن جو و گیر داری صدا به  
 سین و چندی بهیچ همیشه لغتی است زبان زو جمهور اگر از اصدا صغیره از تفرقه در معنی جدا افتاده اند  
 تنبیه منال اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکنند که در عربی شرفه السدر و در فارسی کنار و  
 در چندی برگویند و ظاهر می کنند که منال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف  
 باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب همت است برین شنبه منال افضل  
 بر بیان قاطع ضرب سحول گویند و در عربی بهیچ زدن باشد قاطع بر بیان مگر ضرب اسم  
 سحول فارسیست حاشا که چنین تواند بود تنبیه طارقه را میگوید که بعربی حب الملوك گویند  
 و طارق را معنی مال نویافته می نویسند و معانی میسد که در عربی بعید است بهیچ من اللحد و گویند و معنی  
 طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوی طارقه را بهیچ حب الملوك و طارق المعنی  
 نور دولت فارسی دانسته است با اینصورت در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد و که بهیچ  
 که طارقه و طارق لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که معنی در باشد  
 که عربان باب گویند که این قوم است بر بیان قاطع طری یعنی اول شمس به تختانی کشید  
 به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که نازکی و رطوبت باشد قاطع بر بیان طری لغت  
 عربیست معنی تازه و تر یا رب این طری که لغت علی عربیست بهیچ چگونگی یافت تر لفظ فارسیست  
 ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر است با صافه یای مصدری ترجمه رطوبت طری  
 که بطایحی طری لغت عربیست یای اصلی است نه مصدری از اجزای جری و از طراد طری دشت نازکی  
 و تری لغت است تازه و تر و طری موصوف در تعرب لغت نیست تبدیل لفظ و صورت است نه تغییر معنی





که است تنبیه شاد و در لود اسم پادشاه نوشت و باز بیند که شخصی اینگزیند که میان عاشق و معشوق  
 سیاحتی کنی کن نغمه لغتی آورد که افاده بای بسیار در و اسم پنج پادشاه شاد و زنده است آن شاهزاده  
 منفعت شاه پور یعنی پور شاه و آن ملکه میان زن و مرد میانجی کنی کند نیز شاد و زنده باری معشوقی  
 بود و در زن خسر و پوریز که شاد و اسم اصلی آن بود و چون شاد و زنده بود و زنده گاه شیرین تمدید  
 خوشتر شد و پیام آن بر پیکره خاتون نزد خسر مهر تنال آورد مردم در گمان افتادند که مرگش در اسم  
 است و هر که چنین کند او را شاد و زنده خوانند کاتبان مغلطه دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب  
 بود و پیشاپور غلط کردند و معصوم خسر و را که شاد و در لود او نام او است شاد پور نوشتند حاصل گفتار آنکه  
 اسم پادشاه شاد پورست بهای فارسی و او وند شاد و در لود او اسم معصوم خسر و شاد و درت بهر دو و او  
 نه بهای فارسی و او و بر بلان **قانع** شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از  
 عیسای و زرد و عیار هم هست **قانع** بر بلان و او یار و امصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و  
 مفرد و نام نبرد و شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عیسای و  
 و عیار هم هست از من باید شنید شبر و لفظ مرکب است کنایه از زرد و شبروان جمع است یعنی زرد و  
 سالک شب زنده دار که در طاعت شب بسر زرد شبر و که میگوید عیسای شبر و که می نامد شعر زرق و برق  
 هر یک که می نگردم که شمره و امن دل می کشد که جای بنیاست و در هر یک کام و دو یا لغزانه بیشه تا کجا حاطه  
 آن تواند کرد شبروان صیغه جمع است و خبر و شد که عیسای و زرد و عیار را نیز میگوید صیغه جمع میباشند  
 چگونه مرده و زنده آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود و این بنی عیسای زرد و  
 و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند بر بلان **قانع** شکر و بقیع کات فارسی مسکون  
 و دال بی لفظ ماه را گویند و معنی قر خوانند و عیسای را نیز گفته اند **قانع** بر بلان شکر و ماه را چگون  
 میتوان گفت که اختر شب گرد و ستاره شکر و من میگوید که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه  
 شب منحصر نیست و در روز نیز میگرد و بلان شب فروزا اگر گویند جا دارد و دیگر عیسای بر چه نیست  
 آیا عیسای بر چیست یا شکر و از اعداد است حاشا که عیسای شبر و یکی باشد یا تکرار از اعداد و او  
 از دست اینهمه جاناد است و او را دستی اینکه شکر و شخنه عیسای گویند نه مرده و زرد و عیار را و شبر و زرد  
 خوانند نه عیسای بر شب زنده دار را تنبیه شکر و بنهم اول معنی یکل با قوت و مهابت که در اول معنی

یا بهر اسم نویست از انواع کبیر تر الهیست حادث نه پاری کیخسری و لهرایی آخر جناب موسوی کدام  
 جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یا بهر دار لقب یافتند عصبایا بنویستید به عینا یا بنویست نوریت  
 یا بنویست طوری بنویست بر نگارندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی در خاطر گیر و نامه نگار سیاه نامه  
 اگر می بخشند اگر من مانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دینی را مسلم گزیند هر که این  
 رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد بر همان قاطع سفید بر وزن دینی سپیدست  
 که نقیض سیاه باشد و بعضی این گویند قاطع بر همان تا کو دک لب از شیر مادر میشود سفید و سیاه یکو  
 سفید لغت قرار دادن و سپید را به وزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیار آمدن  
 و نقیض آن سیاه نوشتن و تا علی آن که بعضی است نگاشتن قلم از گفتن داشتن دیوانه نیز اینها کنند  
 اگر سخن را اهل بزم نمفند و در وی گردانی زنند و دشنام دهند بتبلیه کمال کمالش کمالیدن بکاف  
 علی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد و هوشیار باید بود که گالییدن یعنی اندیشیدن با مجموع  
 مشتقات که از آن جمله کمال صیغه امر است و گالش حاصل بالمصدر به بکاف فارسیست بکاف کلمن  
 تبلیه سلک لالی را بضم لام سطلی یعنی عقد میروارید نوشت و چون در فصل لام گزینیم لود را به معنی صورت  
 معیب نوشت و نوشت که میروارید را گویند زینجا دانسته شده همین سلک لالی شنیده است از شیخی خاں  
 بحق عقد میروارید اندکیده است اندکیده که لود میفرست و لال لالی بلام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید  
 را لغت انگار لود را چو فر و گزارد خدا ایرستان بهر خدا این عربی غم فارسی مدان نمی پرسیم که کیست میسریم  
 که چیست تبلیه بر سیا خوش تمت می اندکد عاشق سودا بود در گزین لی هزار است آن زن و غلوست که  
 قول او را راست می پذیرد و سیاه و شل اول داده ای نگار بر همان قاطع شاخ کسه ثالث بر وزن اعر  
 نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است قاطع بر همان شاخ کسه ثالث  
 غلط است چنانکه خود بعد ازین شاخول میباید و میداند که از نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع  
 کسه قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است نان از آن پزند بهیات شاخ کسه بر وزن کاکل  
 اسم غله ایست که آنرا در هند را هر گویند و یکس نان از آن می پزند و در کزین می خفته باشند تبلیه  
 شتاب و در وزن چهار قد شتاب در وزن لاجور و شاد و در وزن یاد و در شاد و در وزن مارزو  
 شاه و در وزن آه و در شای و در وزن جای در شلغت و در شلغل معنی مال ماه آور و تاسیح

درستانهای دانی که توبه بنامه ستوسه بر وزن کبوتر یعنی عطسه می نماید و بعد از این فصل بی فایده است  
 بر وزن دلبوسه هم پنجینی میاید و آینه در فصل ششم ششونامه اسم عطسه خواهد گفت بجز هم که سیوسه اسم کبریا  
 روز نگار داشت حق تحقیق است که ششونامه ششین کسور و نون مفتوح و ششین مفتوح و بی مخفی  
 عطسه را نامند برهان قاطع سادق اول و ثانی بالک کشیده و آوازی را گویند که در کوه و گنبد  
 و حمام و امثال آن بچپ و چرب آن صداست قاطع برهان یارب پیش که نالم و داد اذ که  
 جویم صداسمین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجاست فارسی آواز عربی صداست  
 پنجینی سرایان میسرید یعنی خوانندگی و گویندگی میسرید یا در تنها سرش میبوسید و معنی زبان قال خاطر  
 نشان میکند چاشاکه سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سر و دل بالفتون  
 حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افسان و خیزان بچین سرش نیز ترجمه بان قال است  
 بلکه ترجمه قال است آری زبان سرش زبان قال زبان تا سرش زبان حال را نامند برهان قاطع  
 سرپست بفتح اول و بی فارسی بر وزن زرپرست یعنی خادم و خدمتگار باشد قاطع برهان  
 چون بفتح اول گفته بود و آوردن هم وزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتگاری سند باورنداریم در  
 زبان مردمی مشهور سرپرست می و غنوار را گویند اگر گفته شود که لخت خاوند اوست چنانکه عربی گلی جواب  
 است که ما خود سرپرست را از آن و که در کلام اهل زبان معنی حق می آید ایم روزمره آورد و شمرده ایم و  
 بمعنی خادم و پرستار و هیچ تلم و تشر از نظر نگار شده برآینه سند بخوانیم پنجینی سرخاریدن یک فصل  
 به معنی آورده است بیشتر نقیض بگوید و در اصل مفهوم این کلمه است که انسان در آن حالت که  
 فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عربی فرمایند شمر از زمانه سلطان دست بسته و  
 تیغ و زنده بفرم و گوید که بان سری بخار برهان قاطع سرخ شبان یا هو دارا هم حضرت  
 موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع برهان هر چند نامور حضرت کلیم اعد و عهد فرمود که  
 کینه و سرست چنانکه هرگاه این شاه کارا کارا موسوی غار آهنگ خواست داشت به پیر و ان خود میفرماید  
 شمر کنون نشود در جهان و آوری که موسی سیاید به پیشبری و اما وجه تسمیه و نشین میشود  
 جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه یا هو دارا  
 معنی کدام بود لفظ عربی است در تخیل و چون بکشید و یا هو افاده که اسم معنی کرد درین روزگار

میتوان گوشت و وسیدن معنی چسبیدن اگر غلط مکلف مضد گرفت و صاحب برهان است تا در کلام سخنوران  
 یا فیه رنگ و دیگر این از نظر گنزد و باور نتوان کرد و تسلیه ویز را تفسیری برنگ عموما یعنی رنگ سیاه و خنده و عموما  
 و شیرین را در فیه شیرین می نگارد و این مغلطه است بی اصل سخن نیست که پس بدال کسور زبانی بهر  
 لغتست فارسی بمعنی مثل همانند و دیز برای هنوز بدال نیست چون اما و ایاس لاجرم معنی شنید  
 ما نایب است چون توس خسرو و دیز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هندگی نامند آن اشبه بدوی گفتند  
 برهان قاطع و یاس بر وزن بر یواس ترجمه تو ضیح باشد که از دوش شدن و غلبه گردیدن باشد  
 موید برهان استکار با و که جلا نگاه نظر درین آیه کیری برهان قاطع منطبقه است و هتمان  
 کارگاه انطباع جابجا حاشیه با کشیده اند اما همه در غلط لغات عربی و چون صاحب برهان  
 چنانکه در فارسی کورست عربی نیز غلطست لاجرم آن غلط همیشه بجاست کس بکن صاحب برهان  
 همه جان کسیر و قوامی دارد و معوج و قیاسی دارد و ادبست و فکری دارد و نارسا اما حاشیه که در کتب لغت  
 و یاس ترجمه زده اند بجاست کوی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان خطا کرد  
 و یاس لغتست درمی و پهلوی معنی توضیح و تصریح و کتب لغت عربی چه ایافته شود و اینکه در دیگر فرهنگها  
 فارسی نشان ندارد و تحت لفظ را ندانند و تیسار ساسان سخنم که ترجمه بهاتیر ترجمه کرده اند و یاس را  
 معنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را ندانند که مرا نیز در شرح یک لغت با شرح کوی بهر برهان  
 ساخت برهان قاطع را استاد بسکون سین بر وزن با و در غلطه است را گویند قاطع برهان  
 را استاد غلطست صحیح رستاوست که مرکب رستی و دواوست رستی اسپین مفهومی معنی با حصر و دوا و صیغه خبر  
 از و لغت در اینجا بمعنی مضد در روبرو میباید کثرت استعمال است و او شد برهان در و حرف قیاسی و المخرج  
 بر افکندن احد التجانیین رسم است رستا و اند برهان قاطع را و ش میخ یا لث بر وزن آتش  
 کوب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلط است و او داشت شاید که غلط است  
 بفتح ثالث گماشت کوی گفتار و او باب فحه تایی آتش راست چند داشت اکون هوش مسوی این  
 سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلطست و فحه و او نیز غلط را و ش برای نقطه و او نیز  
 طائوس و کائوس اسم سعد اکبر است که آنرا بر جبین خیزد و اگر بحسب خبر و رت شعر سبز بر ایند از د  
 نیز را و ش خواهد باند بر وزن خاشش چنانکه حکیم سنائی غزنی و بی حدیقه را و ش را با ش که

و سرست و نموده و فر و انگنده و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که کز نگین  
 اند و نه ناک کی نیست ریخوره و یار کی نیست تیره و تاریک کی نیست بالین همه اگر گفت گفته باشند بیاید  
 فردا انگنده و چرخ منی دار و گرفتیم که حاصل سفر و انگنده بود و کاپی نگار سطر و کرداشت فردا انگنده و کجا  
 سرست و مخمور از معنی متحد یکدگر چگونه پیدا داشت سرست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش  
 رسیده باشد و مخمور آنکه نشسته از نهادش بدر رفته باشد و او را قاز و خمیازه فرو گرفته باشد مان در منطق  
 عوام کالالغام هم که سیه است باشد و راست مخمور گویند کلام صاحب بر مان بشیر ازین دست است  
 آری و شرم از دست برد و ناخوش است تمثیلیه در شرح لغت و تنبیه و بکارش معنی و جوی میباید  
 که نبائی باشد گرد و کوچک الوان شبیه خریزه برآید بر شش فرد که خریزه نبات است یا ثمر خود و کلمه  
 نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود و تمثیلیه زن حائض را و شستان بفتح دال بکار و در خریزه  
 که دشمنان بدال مضموم است مرکب از دشت بنده و ال معنی دشت و نجس و ال نون حائضه تمثیلیه و شوگر  
 بقول خودش بوزن هشدار که معنی کوه و کوهستان و دشتیک هم بقول جامع بوزن لطیف است معنی  
 شبست و این در لغت مندر طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بیخیم که نیم آنچه صحیفه نگار میداند است  
 که نه و شوگر بلکه و شوگر که کاف پاری کسونه اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آباد کرده اند  
 همانا که مخفف گرد و گرد با وجود افتاده معنی تدویر معنی شهر نیز می آید و شوگر که از انان گفتند که آن کوه  
 بلند و بزرگ و شوگر از او و و تمثیلیه در صفت دل میبوسید که بجزئی قلب خوانند و وسط هر چه بسیار  
 نیز گویند و معنی باز گونه هم هست مایک و نیم که دل ترجمه قلب است و وسط مسلم لیکن دل معنی باز گونه هم  
 نیامده و تطابق آن با معنی قلب قلیس مع الکفر است تمثیلیه آن پرنده و آن پرنده و آن آفرینندگان  
 پرنده و آن آفرینندگان کا و این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر و شش فصل آورد  
 تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فایده کدام است تمثیلیه و دسانید  
 و دسانیدن دوشنده و دوسیدن و وسیده متعدی و لازمی را در هر چه سخت سخت صیغه ماضی از  
 سخت متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی رقم زد و سپس صیغه جمع حاضر از سخت مضارع لازمی  
 و از انان بعد صیغه فاعل و پس از ان مصدر و در انتها صیغه مفعول نخست حقا که هر چه این فضول نوز  
 بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن معنی آن بکارش در آوردن پس است ازین پس

این صفت جز بر خضار و انباشد چو این لفظ است حیث المعنی مراد است از آن آفرینش است بنیمیه و انکس بفتح ثانی  
 ای چشم جنس جبوب قرار میدهد و بنیم ثانی اسم طعانی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس کله پاچه گویند  
 بزند و بعد از این همه نشخوار میفرماید که در ملک و کن ممتز چار و اداری را گویند من می اندیشم که دانک همان  
 تشغیر دانه خواهد بود لیکن سندی خواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم  
 که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جوئی بزند اگر انامیس و یودر دعوت سمندون هزار دست پنجه  
 باشد پاچه مارا سخن و مطعومات بنی آدم است اینکه اسم ممتز چار و اداری میگید نیز غلط است زیرا که ان بدل  
 مختلف التلظظ همای هنوز و نون مفتوح است یعنی دباک بفتح نون نه دانک بنیمه نون بی دانک همایگر  
 اسم خوشبختی که در شادی دندان برآوردن کو دکان شیر خوار بزند اما عدس ماش من نسخه منسوخه  
 حکیم محمد حسین کنیت برهان قاطع و انم بفتح ثانی و سکون میم یعنی توام شد قاطع برهان  
 و انم چنان دانم که حدیث حکام است از صفای و انستن یکی از مشتمات نام برهن و انظا آخر اساکن النون  
 و در شرح معنی همان حدیثه است که از مشتمات مصدر دیگر آوردن من میگویم که نسبت انایان اند معجزا  
 اگر دانم و تو انم و منی مراد همگرا باشد این بگارشنه تحقیق را نیز بنهانشه برهان قاطع و منج اول  
 و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بندی بهمانیدن اسپه گونید و بابای فارسی و اثره را نامند  
 و بحرئی و ف خوانند و ف خوانند معرب است و بنیم اول در بحرئی خرس را گویند اگر فخره را بخوانند خرس کسی  
 نود و یوانه شده باشد بهند عاقل و ثاقب برهان اول می پرسیم که در کله و حریفی اشاره بسکون  
 ثانی که نام فائده دارد سوال میگیریم که ادب بمعنی نگاه داشتن منطلق کدام کرده است زیرا که آن می پرسیم  
 که ادب بمعنی بهمانیدن اسپه بندی که نیست چهارم کشایش این عقده و شوار آرزو دارم که بحرئی  
 و ف خوانند و ف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر ف تعریب است چرا گفت که بحرئی  
 خوانند و اگر ف اتماله لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که ف معرب است باجمله بنابر ف خا  
 این عبارت جای که خاصیت خون خرس میوید و کم بر یکسی های این ناقل ناقلا می سوزد و  
 آیا که از عین اران و بیمار داران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن متقدم  
 چون بود خون خرس بگوید و منحت و بهی میوید و بکت پامی مالید تا از جرس سوادی رست لب  
 از نذر یان نمی بست بنیمیه و هم را سوزده معنی خشید افسرده و نگه داشتن و نهانک و در بخور و بیمار و آشفته

هرگاه وراثتین کبران و زود شتیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود از میوه دل آنچه در پیر  
 نیست مخصوص بهند و ستانست بزبان درمی و بپلوی و پیکار نام داشته باشد ملصطلاح که از معتقدات  
 زود شت نیست و زود شت از نزد چنان نام برده که حوصله و کمالی **لا اله الا الله العلی العظیم** اگر گفته اید  
 که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن آسمی تر نشاند پس  
 از آن که این قاعده در او داشته باشیم می پریم که از شش اسم صحیح که نام است بر میان قاطع  
 و اگر گوش پاکاف فارسی بود آوریده و بشین نقطه در زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محظوظ  
 کن قاطع بر میان و اریضه امر است از داشتن و گوش شهور و گوش داشتن اگر باضافت  
 سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش و اریضه امر است از گوش داشتن  
 خواهی گوش از گویند و خواهی و اگر گوش نویسد این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه بهما  
 کتاب بیار لغتی قرار دهند یا و دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بکتاب من می آمد  
 و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر روان کتاب بی اعنای می نبود چنانچه موش آوردن  
 و اگر بگشتن و سنگ دل کس نه پندار که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب  
 خانه خرافات یا دمانده است و روی همه همچنین بود مثلیه **والان ووالان** یعنی و بلیز خانه می نویسد  
 و در فصل بای موحده **بالان** و **بالان** نیز به معنی نوشته است چون بای موحده با و او تید مل  
 می باید هر آینه بعد از **الان** و **بالان** و **والان** و **والان** در واقع **الان** می گشت **الان** و **والان** از کجا  
 آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط **والان** و **بالان** هر دو بدل هم نمیتواند بود  
 بر میان قاطع و این خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند  
 قاطع بر میان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت سده لغت که نزد این معنی فاسق و گناهکار و خشک است  
 به معنی متوجع و پرهیزگار است غلو و دامن عدم تقوی را به گنجائی نگذگان فرارند که پیش ازین شرح غلط  
 نزد من این لغت را به معنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی می خواهد  
 یارب این نام چه بلاست که اگر نویسد نیز معنی فسق و بد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند  
 تنبیه دانش دانش پژوه دانش گردان شود دانش شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در  
 بنای گزارش معنی بکار برد و در ذیل لغات نوشتن از آن شش لغت و دانشگر لفظی غریب و که اطلاق



[illegible]

باید دانست که شید و معنی بافرغ مستحکمست و دیگر هم به صورت یعنی خرد و بجای مفهوم معنی صوبه نیز آمده  
 است چنانکه در قلم و این که بر پنج صوبه شمس خوره استخر و خوره اردشیر و خوره داراب و خوره قباد و خوره شاپور  
 نویسد و خوره بود او حدود که جدام و دارالخلب را گویند و نیز اسمی که میست که کزادر عربی را ضمه نامند و اینها  
 را با هم نیامیزد و در اعراب سرشته که می کنند مگر آنکه نایبنا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد  
 که دانش را می تابد چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لیقان که ناز میستن + باز سالها بر خطار لیستن  
 تنبیه خوانید و خوانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع و ماضی و مستقبل  
 نام نهاد با این همه گردیدن و بدندان ریش کردن چنی قرار داد و سندیاد و زمین چنان دانم که این همه  
 خستن است یا خاییدن که حکیم کنی آنرا سخ کرده است تنبیه خشک خور بدینصورت می نویسد گوی  
 این کلمه یک لفظی باشد و از اصل کارا کنی مراد که آخر خشک الی او معدوله و حرکت ای حرکت  
 جای بی نفع و بی فیش را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضافات و  
 مضافات الیه مقلوبت هر آینه نباید که متصل با هم نوشته آید تنبیه خشن خانه لفظی غریب از وی محیف  
 بهم آورده است و فاعل ازین که صیغ فیش خانه است بیای سخانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه  
 خود در فصل خاص الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه پیش نیست بدان قاطع خنیاق باجم فارسی  
 بر وزن چنیاق مردم امیل و ترککان محرانین باشند و نام بیابانی هم هست نزد کسان که پشت قنجان  
 مشهورست قاطع بر آن در شرح این لغت طرفه تسخر بکار براد اول نیست که خنیاق مردم امیل  
 ترککان محرانین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانست مشهور پشت قنجان حاشا ثم حاشا که  
 چنین باشند خنیاق نام مردمست نه قنیاق اسم دشت خنیاق نام دشتی است که در اقصای کس  
 ست و آن دشت مسکن موطن ترککان است اگر راسته گان آن بادیه خنیاق گویند گفته باشند  
 چنانکه رویان را روم و رویان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنیاق را  
 قنیاق گفتن بدان مانند کلاه را از اندام نهند و قباله عامه خوانند قنیاق در اصل رخسار تپا  
 گویند چون سلطان اغور خان جدا گفتوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی  
 دیگر نهاد اغور خلیج قلعه قنیاق و جبراین چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین از طالع  
 مقرر می معنی دیگر هم دارد پس قنیاق نام گردیست از مغول خنیاق اسم صحرائست ترکستان

ثانی مخفف همان که خود آنرا بهر دو فتحه معرفت می نویسد خدا یا و مخفف تغییر اعراب رسم کجاست تبلیه  
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان معارف اهل هند رفتار را گویند و امر بر زبان سبب  
ما بر آنیم که چال یعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل است نه چال همان قاطع نجی بکسر و سکون ثانی و  
تحتانی یعنی سینه زنی و دوم زنی قاطع بر همان نجی بر اول متوج صیغه واحد حاضر است از بحث مضامین  
چندین همراه باید که نجی بر وزن انجی باشد سکون مانی یعنی چه تبلیه چغریل و چغریه در فصل المعنی  
التفات دعوت آورد و التفات نحو نه مرا و یک دیگر و نه ضد هجا که باز چون در و فصل چغریل  
و چغریه که بجای رای قرشت زای هوز وار و آور و معنی التفات التفات نکرد و همان ف و هم نوشت  
وزاری کردن افرو و دیگر اسی و آن نیز بصدر نگ نهی علم و نهی فرنگت همان قاطع حکمگی بر اول  
بوزن مفری نوعی اندر یواس باشد و هند وستان و ختر را گویند قاطع بر همان شاید در وزن که مسکن  
جامع لغات و ختر را چکری میگفته باشند و نه در هند وستان چوکری گویند و نیم فارسی مختلط التلظ  
و و او مجهول در لجه مغلیت که آن نیز بر نازل تمت است چوکری میگویند بوا و نه چکری شی و او مگر گفته اند  
که بای مختلط التلظ را مغلیت برو و او را گویند خور و تبلیه صاحب بران قاطع در شرح لفظ  
خانه که میر میگوید که آن فار و زیاده ستاره خانه که طویل بران منصوبه باشد که است تاسخی این فته را  
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیومندون نیز از دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نوشته  
است گویم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاده و نام بازی دوم فار و نام بازی سوم  
نیز است نه بران قطع نظر از تقدیم تاخیر بران را با آنکه الکتون در آخر افزوده است آن بیست  
غافل از آن بوده است که بران منصوبه یک کلمه مرکب فیه و میشود و در واقع منصوبه نام یک نه بازی  
انباریهای هشتگانه تبلیه خره بخای مضموم و خور و مع الو و معد و له را در هم میخشد و در توضیح اعراب  
آبروی دانش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی بنداشت و بهر گویم معنی انبار و مراد یک دیگر گذاشت مگر  
وزر و زیادهای بیان بسته است که جز غلط نهند بدستی که راستی نیست که خره بخای مفتوح و مای انمای  
حرکت کنجا که بخند و بدو دیگر را گویند و آن چیز است که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت ای  
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و مای مخفی نور قاهر گویند  
و از اینجا است که خراسم آفتاب است و شید نشین کسور و یای معروف و آخران افزوده اند مثل جم و شید

تسمیه خط جام و بهی می نگار و که اگر مبتل حبشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید میسراید که چون باد  
تالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست میشود و گوئی بران می آشامم تم کرده باشند من  
میگویم که نام خطوط جام یا حبشید نناده باشد یا حکمای آن عهد بر آینه آن مردم را این وجه تسمیه جزا در  
از پیشه گذشته باشد آری حبشید یا سیمخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه این دکنی آشکارا کردند است که  
جور لفظ عربیت و حبشید و حبشید بیان این زبان نداشتند مع هذا جام جهان نما نه جامی بود که سانی  
آزاد را بختن بگردش آورد و هر کس آن جام با ده کلام خور و خاصه ده بختن فرمایند که نقل بختن و  
و سخوش ابل بزم باشد فی فی جور نام خط جام جهان نموده باشد یا نه معنی ستم و نه از بهر این خض تقبیه  
چون که مخفف جولا بهشت و راست نوشت جولا و جوله با فند را گویند که عربی آن حایک است مجازا  
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه بنار نیست  
و دیگر در هندی نام مرض فلج نشان میدهد و آن جهوله است بحکم مختلط اللفظ نه جوله چون این فصل  
به پایان میرساند و فصل دیگر میخورد که جمله بحکم مضموم و لا تم مفتوح و بای بهای دیگر و در مخفف  
جولا به است و اینقدر نمی که جولا به همان جولا است که بای ثانی دران فرود و اند مثل جولا  
و خورده اینجا یا لغزی است که بسیار فرزانگان افتاده است و بختن الفاظی آخر آری تالی  
می اندیشند و مرد را بیکس زن را بیکه میویند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه مض  
نیست و اندیز گرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده با و آخر لفظ آرند و تانیث منظورند  
چنانکه موج و موجه معشوقه همان موج است همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه  
و گواهین درین دعوی ازین رباعی شعر ثانی است این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طبرانیست شعر  
مفلس چه شدیم و بدو آوردیم معشوقه روزینو است خداوند کوتاهی سخن جمله بحکم مضموم و مختار  
از تخفیف جولا به و بدو و مینو اند گرفت جولا لغت است جولا به مزید علیه و جوله مخفف است بهی  
میگویند که به بحکم کسور زنان فاحشه را میگویند مای پریم که چون جولا که کلمه ثنائی است معنی جمع  
آورد و مفر دان چه خواهد بود باز فصل دیگر چه میگوید و میگوید که معنی فراویس بود که جمع فردوست  
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد و گزیننداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورد  
که اصل جهان جهان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جن کابل و فخر

و اینجا فصل جمیع بالامست چنانکه بر وزن هر کار معنی میسر فعل فتوی میدهد که یک لغت ازین هنر سرچشمه  
بود و غلط هر آنکه غلط است در مقدار افزونست یعنی تحقیق آن جدا کار به جمیع عربی مضموم بر وزن شبنام  
به معنی راهبهای مختلف آمده است و باقی همه و همه و همه اس است گمان و قیاس شکلیه جانشین اول و ثانی  
شد و بالف کشیده و تنوین رای قمرنت بهینه بسیار بر خرد خست خرا معنی آن نشان میدهد و ششم النظمه  
آن می آر و همان این لفظ را پارس می پندارد و اما یان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الا که  
نیست این تنوین حرف آخر امر است از مغلطه و مشککه است و تر با لغت عربیست یا اختراع این سکا و لوح  
بر همان قاطع جدر بادال الحجد بر وزن خنجر سلا چیست که آنرا در هندوستان کثارت گویند بر وزن  
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل قاطع بر همان سخن باز  
را دعوت میکنم بر خوان و دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیامید هر که از من نیز  
غمخوده ترست چون بفهمید معنی این عبارت دل بند و به پیغم که چگونه بی اختیار می خندد و جدر بر اسم  
کثارت قرار میدهد و کثارت را بتای قمرنت می نگار و گویی از بودن تمای تقلید خبر ندارد و نیز این قدر می گوید  
که کثارت بتای تقلید بهندی حرف به دیگر است و جدر هر سه به دیگر آنرا می بیند و دیگر است و این را صورتی دیگر  
مغلطه آخر آن که جدر را بدل الحجد و رای قمرنت تعریف میکنند حال آنکه آن لغت هندلیست بدل  
مغلطه تلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جدر این همه گفتگو در فروع بود و میفرماید که در اصل جنب و ستا  
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دیدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندلیست  
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حرفه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از  
رفع دفعه ایلاوس میگوید که بهندی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف  
نشان میداد و کج رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فروع آن اصلست یا فروع اول و ثانی که  
ست درین حکایت خرد و جز این قدر نمی نیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جهم گویند پس اگر و هر بدل  
مغلطه تلفظ که در بهندی صیغه امر است به معنی دندان تیر آمده باشد جدر بر دندان عزرائیل لغت  
ورنه این نیز بمخله ندریانات خواهد بود و شکلیه جو برضهم اول و فتح ثانی بر وزن هنر معنی بالامینوس  
که مقابل است و نشان میدهد که فارسی است یا عربی از بی بوجهی و فتح اول سکون ثانی که فایه  
دور و غور تواند بود یعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام چشید که بر لب جام بود و نیز می نویسد و در باره

آنرا گویند که چون هنگامیکه گری پزیر و دود و دگر در هم افتند جو اندران نیر و مند و لا و در عنان گداور بندند  
 که نیر و دود و دست تیغ زبند چنانکه در شجاعان عرب مروی بود ظاهر نام که دگر از دود و دست شمشیر و دود است  
 که تیغ زنی کار و دست راست است اهل عرب ظاهر را ندانند یعنی می گفتند یعنی از بسیار نیز کار بین گیر و  
 دگر تیغ و دودی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ هر دو دست بر جانور نمودند زبند بر میان قاطع  
 تیغ بمزدول و سکون غین نقطه دار بغدادی است گویند که عربان صنم خوانند قاطع بر میان شامی شمشیر  
 مانند ذوال کعبه نیست که شرف الدین علی نیر و دود و قطعه خوش از فارسی بودن آن انکار کرده است  
 همه بدان سخن اند که شامی شمشیر در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد بود میان تیغ فارسی و تیغ  
 در فارسی است را گویند تعلیم در فصول ابراهیم از رنگ ریشش صورت مسخ کرد چون نوبت فصل شامی شد  
 رسید لغت کمی که دفع را تیغ گفت و از رنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و شمشیر نوشت حال آنکه  
 نبودن شامی شمشیر در پهلوی و نیامدن کاف پاری در عربی از مسلمات جمهور است هر چند این لغت  
 نه پاری توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویم و دانایان گفتار مرا غلط خواهند دانست و بیشتر لغات  
 منقول از این بزرگوار با و لا و طینی زن روی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن نرسانیده نیز ندانند که این از  
 نقطه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات شمشیر شامی عربی و کاف عجمی که نه از عرب است  
 و نه از عرب است لا جرم با نامرد و مجهول الاب است تعلیم جند را و فصل جیم عربی آورد و باز در  
 جیم فارسی ذکر کرد و در جیمیت که معنی حشونمالی یعنی توشک است کام فریغ نرزد و جیمیت جیمیت  
 و جیمیت بجای موعده خون به صورت و فصل جیم عربی مع الفین نگاشت و جیمیت و جیمیت و  
 جیمیت بدین سه هئیت و فصل جیم فارسی رنزد و در شمشیر هبت از پراگده گوی و نیم بر میان قاطع  
 جگر چون شمشیر کرد و خاک را گویند و نیز باین علمی هند نیز همین معنی دارد قاطع بر میان زبان علمی  
 مانند نیم که در آن باره سخن گویم این خودی شمشیر نیم که با و تندر گدا و گیس را و عرف اهل هند جگر گویند  
 جیم خطاطی که خط بهای هنوز و کاف عربی شد و برای تقلید هندی عربی در قید و لوح کشید و نیز  
 مع آن با و که در هند گراید جگر اید و این همان جیم است که بخیر لجه در کلام خود آورده است شامی  
 که لغت پاری الاصل باشد بر میان قاطع جگر که بر وزن هر کاره رای و تدر و راه و در شمشیر  
 گویند قاطع بر میان فصل جیم الاصل جگر که و سپس فصل جیم مع الکاف الفارسی جگر نوشت

[illegible]

تزلزل و تسلیم است در نه طرز عبارت و صده و فرمانان وی در حل لغات فارسی از ایرانی بپوش ابابیکند  
 باشد که کس از اجداد وی از تبریز نمانده باشد و این امر دلیل شوق ملی میانی می تواند بود و کسیکه در هند بیکر پزیرد  
 زبان نمون اجداد و راجه و اند نام نگار از زمره ترکان سلجوقیت و سلسله نسب من از سلطان سبخر  
 و سلطان ملک شاه سلجوقی بر طغرل و سلجوق که از باب میر توابع اینان را از تخته افروسیات و پوشاک و  
 قوایین فریدون هورنطور نوشته اند هر سردوز زبان این گروه توری بوده است که اکنون بترکی شهرت  
 دارد و مغول چنگیز نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و باز ترکان هموطنی از جن و نسل بودند و لقب  
 اینجمله در آن کشور از هر حد اشخاص قومیت ترکان بود یعنی مانا به ترک سخن بان داشتند با جمله  
 سلجوقیان بعد زوال دولت بر هم خوردن هنگامه سلطنت و ولایت وسیع الفغانی مادرالنهر می آید و شد  
 از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که از ختمه اویم سر قندار بهر اقامت گردید و در عهد سلطنت شاه عالم  
 نیای من از سر قندار بهرستان آمد تا که خان نجسه که را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود  
 و هندی میباید است مگر اندکی اینک منم که حرف منجی ترکی می شنیدم تا به سخن گفتن چه رسد منک پدر  
 پدر من از مرزبان زادگان کشور مادرالنهر و از ناز پرده دگان سر قندار شهر باشد ترکی مذام و مولوی  
 و کسی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او میهن متولد گردد و زبان فارسی تواند داشت میهن هند و شاه  
 زادگان در دانش علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلاست فکر در هر باب قبیح سترگان  
 پارس است و نیز در نظم و نحو اسی نگاه و در جوهر الفاظ و ترکیب عبارت نیز پیروی هموطنان خویش نمیکند و تحقیق  
 آنان چه اینجمله از مضحک و لغوی زبان است و تسلیم دعوی زمانه ای از ادعای ستیزه و انانیت و انانیت  
 بر آن داده است که کار دانش و پیش ازین هر دو گوهر پیر گیریم و هر چه بنگریم جز بدستوری و دانش آنرا  
 نه پزیریم و استاد وی و شاگرد وی پیری و مردی نیست که تنها اعتقاد پس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر  
 حسن است اعتقاد من پس است از پیر اسی روی و در شعر هرزه شتاب پی جاوه شناسان بر او  
 ای که در راه سخن جوته و هزاراد و رفت بهر بیان قاطع تو من بالاول بنانی مجهول رسیده و بهیم مستوح  
 بنون زده و تهنیه گویند که صد بار ده و در تحت کن باشد و جمع آن نومناست و بعضی گویند که یک  
 قاطع بر بیان بعضی گویند که یکست مگر در گمان جامع عربیت که جمع آن نومناست و درونی فی  
 بیچاره این لغت را از نومناست آورد و او را مجهول می نویسد و او خود که مجهول است لغت آن لغت



در این شرح اول بر وزن عزم میخ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین که بر سر قاطع بر میان  
 بر پیش و پهنه را که راست از کاست جدا کردن و دست آورد و واجبست که فصل نون بازاری هموز و در  
 نون بازاری فارسی به بیند که همین یک لغت است و در فصل هم به معنی خواهند نوشت اینجا اول بتای نوشت  
 وزای عربی و پس بتای قرشت وزای پاری آورد و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن و انمود  
 لغت سیم نهم است نخستین بر وزن عدم و ترثم بتای قرشت وزن عزم بر بان را نایس و پست پس  
 تنقیه در فصل تالی ششم مع الکاف العربی کتاب نگا دو و نگا پوی و نگا و این چهار لغت نوشت باز  
 در فصل تالی نوقانی و کاف فارسی کتاب نگا و ریاد کرد و نگا پوی و نگا و در نام نبر و در اصل این چهار  
 لغت بکاف پاریست بکاف عربی نوشتن به معنی دارد و در کرده و لغت از ان هر چهار بکاف  
 فارسی طراز بستن یعنی چهار **ط** قاطع تن فصح اول و سکون ثانی به معنی بدن است و به معنی جسم نیز آمده  
 است که در مقابل جوهر باشد و معنی خاموش هم هست چنان زن زدن خاموش شدن را گویند **ط** قاطع بران  
 و کله ثانی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خبر آید پسند و این سخن و پند  
 مقام آورده باشد سخن در نیست که تن را به معنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش  
 میداند پسنداند که تن زدن اصطلاحیست به معنی خموشیدن چنانکه گل کردن معنی ظاهر شدن تنها  
 تن به معنی خموش و تنها گل معنی پدیدار گشت **ط** قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول بر وزن  
 حور لغت زنند و یازند گا و را گویند که بعضی بقرا خوانند **ط** قاطع بران حور لغت اول است پس  
 بالفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود و آنم از  
 فتح حور آخبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضمت حور این بضمت اول خواهد بود و یارب  
 مکر تو را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور اینوزن آورد و خود را رسوای عربی و انان و  
 فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هموزست قص میمون سر کرد  
 و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیارست کم را در بند میهند و را گویند بتای مختلط اللفظ بهای  
 هموز و رای ثقیله بندی و الف در آخر معتدانش خواهند گفت که چون نخل تبریز است لفظ را به لجه  
 خویش آورد و گویم در صورت نیز اذخال های هموز بجای الف نمی با نیست همی با نیست که این افاده  
 را در تحت لغت تو را ترقم میزد و تا غالت شفته سر اعتراض نمیدانست کرد و اینک گفته ام نیز از راه

بایستی خود در آخرین اسم است که بکاف پاری بدل شود کاف پاری نیز نیست لاجرم اهل باطن قتیله منع  
 مصدر خود استند چون بیو بایستی در آخر داشت و انستند که بغیر افزودن لفظی که با الف پیوند و الحاق  
 بای مصدری محالست کاف پاری افزودند تا بیو گانی صورت گرفت برآینه نباید که بیو را  
 بیو گویند و این کلمه اجزوا هم پذیرند تنبیه مد و بفتح اول مثالی بود که شنیده بی اشعار حرکت  
 لفظ ثانی در یک فصل و تدریج بدال نقطه دارد و چیم عربی در آخر یک فصل و تدریج بدال منقوطه و و او  
 در آخر در یک فصل و تدریج بدال منقوطه و و او در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهتر تدریج  
 آورد و تدریج که قافیه مرد و دست بر زبان فلش گرفت گوی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلطگاه  
 میدار و این بهترین است از این گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تد و بدال بی نقطه  
 و تد و بدال نقطه و در اسم کرمی است که در کربا به استخوان میشود و این هر دو لغت عربیست تدریج و معر  
 تدریج و تدریج و در فارسی طائری را گویند که بشیر چندی است تد و بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی  
 میتواند بود و نه از تحریر جو و میتواند گرفت بر همان قاطع تراییدن بایستی حلی بر وزن معنی تراوید  
 و تراوش کردن باشد قاطع بر زبان تراویدن که قافیه ساییدن تواند بود  
 غلط محض محض غلط اصل لغت تراویدن است و تراویدن بیای موحده بدل آن چنان  
 می آید شتم که این نیز گوار ترائی را که لفظ هندسیست به معنی زمین فلناک مفرس کرده است تا ضمیری  
 بنزائیدن که مصدر جعلی مفرس است آیین گردیده است تنبیه تدریج این را به معنی ستودن و قاف  
 غایب بدگمان حاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب طوط بار خدا یا مگر یکی ازین نه معنی پس  
 نبودنی فی هشت لفظ مرادف همدگر است اینهمین لفظ غریب معنی بدگمان از چه راه افزود و تدریج  
 کجا و بدگمانی کجا تنبیه تدریج را اول بفای معفص و دیگر باره بقاف و قرشت سومین بار بکاف  
 کلین چهارمین بار بود و نوشت گوی خود نیز نفس مطمئه ندارد اصل اینست که تدریج بفای معفص  
 بر وزن فرزند یعنی سخنها بی اهلست و باقی همه بی اهل و لغو تنبیه تدریج بر وزن اینها  
 می آورد و بعد از آن بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا تدریج لغت فارسیست در کتب تدریج و است  
 که غلطیست به معنی مثل و مانند اما تدریج و دینه و کندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خود را لاجرا  
 کلمات نشاط انگیز را تدریج گویند یعنی جز با بساط خاطر نمی دیگر در این معنی نیست بران قاطع

و پری و سرشته کم کرد و هر و را یکی پس داشت حال آنکه در معنی این تلفظ تفاوت بسیارست پری زده و پری گرفته  
 کسی را گویند که ارواح خبیثه و ارباقه و تسلط فر و گیرند لاجرم این چنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بنحو باشد  
 بلکه بسیار مردم درین سخن میمانند و در عرف این علت استیب نامند و پدیدار نیست که یکی از ارواح خبیثه  
 بادی یا ریشه باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گستر و گل برافشانند و بعدای دت و دهل بر توکل  
 و سر جنبانند و در آن حالت از کلمات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور و بخت از بختی اختیاری باشد گاه  
 خواهد چنین کند و رنم و ارم به شمنند باشد و بکارهای دنیا پردازد و تنبیه پند به پای پاری کسور سنی  
 قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت بهای فارسی کسور نیست بلکه بهای موحده مضبوط است  
 بر وزن گنده و بند بر وزن شند چنانکه بودند در هندی باندک تغیر از توافقی ساینست تنبیه پول بر وزن  
 لوله بانانی مجهول خریده مضحک را نوشت چون در هندی نیز بد معنی شهرت دارد و عجایب جامع که بتوافقی  
 ساینست اشارت نکرد تنبیه پیرا بانانی مجهول بر وزن گیرا به معنی پیرانیده و پیوسید من می پرسم که پیر  
 هموزن گیرا چه باشد زیرا که صیغه امرست از پیر استن و این مصدر مع مشتقات بر فتح بای فارسی  
 هر آینه پیر بر وزن خیر باشد و اگر ترجیحیت بعض کسور گفته اند تنها پیرا به معنی پیرانیده و چگونه تواند بود  
 تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیر الف فاعل اندیشند نیز غلط  
 چه الف پیرا الف معلیست نه الف فاعل تنبیه پیش که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راهم  
 کرد و در سائر بهر ترجمه دلیل است پیش و ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستعمل نیست بر آن قاطع  
 بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی به معنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است  
 قاطع بر بان این خود خوی او است که در لغت حرکات ثلثه رار و امیدار و حیرت در نیست کاف  
 فارسی و آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان نمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پاری  
 و آخر غلط و بای پاری در اول غلط میو بهای موحده مفتوح و یای تحسینی مضموم و واو معروف  
 عروس گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین پیوست که در هندوستان بهای هوز شتهار دارد یعنی  
 بهو چنانکه مانو که لفظ فارسی الاصل است و پند و بخت الف و نشد تون مشهورست جز برین صورت  
 صورتی چند دیگر نیز دارد و اینکه مردم بهو را بیوک گمان کرده و کاف پاری را جزو کلمه دانسته اند ناشی از  
 فزونی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مزدگانی حال آنکه این قبیل غلط

[illegible]

رقم زده است و اینجا بوجه و تحتانی باز رقم زدن میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گزشت برهان قاطع  
 پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غلط باشد قاطع برهان هیچکس نمی بیند  
 که از دهن این مرد چه فرو میریزد و پاچایه بجم فارسی ع زهی تصور باطل نهی خیال محال و انگاه معجز  
 بول غلط حاشا شام حاشا بان دانشوران و لغت گرد آوران پاچایه بجم تازی اسم ستر است اینک  
 در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت برهان قاطع بازاج بازای  
 بجم فارسی بر وزن تاراج و آیه شیر دهنده و ما با چه را گویند و بعضی قابله و ضعه خوانند قاطع برهان  
 ای بی بازاج و آیه شیر دهنده را گویا گویند بازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم  
 برون آورد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دانی جنائی گویند وزن شیر دهنده را در عربی ضعه  
 و در فارسی و آیه و در هندی دانی و دمای بدال مختلط التلظ به های هنوز و در روزمره اردو و آنرا گویند  
 بر وزن بتا که مراد است معمارت برهان قاطع پاسان طارم نم کنایه از کوکب حلست قاطع برهان  
 جای حل بر فلک نیست نه بر فلک نم فلک نم طارم نم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار  
 نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گزاشت و از طارم نم بستم که کرسی آنرا گویند چسان گزشت که  
 با پاسانی طارم نم سرفراز گشت و کنی در و با چه میگوید که من ناقلم نه واضح ما هم بشنویم که جز این رنگ  
 بول و برادر پاچایه وزن شیر دهنده را با چراغ وز حل را با پاسان طارم نم که گفته است و اینک  
 سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیه یا دیر بدال ساده و یا دیر بدال منقوطه  
 یا دیر برای هنوز یک لغت را در فصل بیک معنی آورد تا که ام لغت صحیحست اصل اینکه یا دیر  
 بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی از و ار گویند زای زاری و ذال  
 ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه  
 هموزن نتوانست شد که چارخایه آور و مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک سنگ  
 پالوان و پالوانه هر دو بهون اسم طائری سیاه رنگ می نویسند که غیر پرستوک است تنبیه در یک  
 فصل یا دیاب بدال ابجد و بای ابجد آورد و در فصل مگر بجای بای موهظا آورد و چون تبدیل بای  
 موحده با و او در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را و و جانوشت خطائی نیست پس  
 در فصل سوم با و را که بدال بود و با و با و گفت و فرمود که در هندی بای را گویند که عربان حل کنند

[illegible]

در عربی تخم را گویند و هم از پنجاست که ویران روزگار هر کجا برزگردیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مغالطه  
 بهم افتاد ابدال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر را مثل شترگا و پلنگ که جانور است مشهور که  
 در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بر پشت تنبیه بر داندین و بز و دودن به اضافه بای عربی  
 مگر فارسی و کن است و رنه و زودن مصدر صلیست و زد اندین مصدر مضارعی اما قیاسی شماعی  
 بر مان قاطع بزیقج اول لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر مان این هیچ  
 چنان میداند که بذله بدین لغت نازی است و املائی آن بذال شخ است نه برای هوز اما چون  
 من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند بر مان قاطع بسمل کسبر  
 اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آفرانج کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده و این را گویند  
 و وجه تسمیه اش آنست که در وقت فتح کردن بسم الله میگویند مردم صاحب علم و بر دبار را هم گفتند  
 قاطع بر مان آرزو دارم که جامع بر مان قاطع را بشی در خواب بنگرم تا هر چه می آفرانج کرده  
 چه یعنی وارد فتح از برای جاندار آنست نه از هر شبیا و دیگر آن پرسم که فتح عبارت از کلام بر سبت  
 اینکه تو ضیح و فتح بسم بریدن کرده چه یعنی دار و باز گویم که بشمشیر کشته شده و بسمل گفته و وجه تسمیه اسم آن  
 داده که وقت فتح کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله میگوید و در وقت  
 فتح جز اهل اسلام بگیرد میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که چنین فتح بسم الله گویند لا  
 باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و بیچاقوام و در جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تسبیح به اسلحه  
 دیگر کشته خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای سبخر و لفظ بسمل مختصر است  
 اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لغت قدیم چنانکه خرد  
 گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر  
 یزد و در چون رسم فتح گفتن بسم الله نبود و جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ  
 مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه و ضمیر گذشته  
 چون این حکایت انجام نپذیر شود پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تودران بوده  
 بسمل بمعنی مردم صاحب علم و بر دبار و کلام کدام سخنور دیده طوق بی لک ای کنی گران زد  
 طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیر کان نهنگ رفتار را مسلم می دارند و سندی شمارند تنبیه

جائی دیده است که فلک از پاره پاره بخش کس و ده و پخش را بر ج نامند گمان کرد که بخش جرج را گویند  
یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره و خیرست و جرج فمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نریخ را  
چرا فراموش کرد و تعلیمه بر پر و شان بوزن پرده پوشان بمعنی است میفرماید بوزن را بمنزله ان  
نظر باید سنجید بر پر و شان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک پای هوز کم است یکی از معقدان این  
کتاب گفت که تصور کالی نویس است که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین صورت  
بر پر و شان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم که نعم که چنین است بر پر و شان زبان کدام سزیمین است  
گفت در اقصای ملک و کن جندیان بدین زبان سخن می گفتند گفتم یا در و بر برسان بمعنی آمده  
اما بی مضافات الیه نیاز ند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که بمعنی علی و سان بمعنی طرز و سبک است  
تعلیمه بر ج بوزن هیچ نوشت و ده بمعنی از بهر آن در هم سرشت چهار مردف همدگر و دوی دیگر مردف  
یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار گرد نه باین ششش معنی هوائی و نه باهمدگر متحد و مردف اما آن چهار مردف  
یکدگر پاره حصه بهره سخت و آن دو مردف همدگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک است  
ششم بار باین برانست یا ندیان حاشا که این لفظ تلاشی تاب تحمل معنی تواند آورد و کسان نبرد  
که ده پانزده معنی هر یک لفظ جائزند از هم بار و همچنین بنگار معانی بسیار است کلام در خیرست که بمعنی پاره  
و سخت و برخی بمعنی سختی و پاره و باقی همه جزافات تعلیمه برزگار برزگر برز و کار برز و برزی  
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزاج آورد و حال آنکه برز و برزگر صحیحست و برزگار بحکم قیاس  
گمان جواز دارد و برز و کار و برزگر محض غلط و برزگر بمعنی آفریننده و سازنده مزاج میتواند بمعنی  
مزاج باشد که از برز شش شاخ دست و لش نیاسود و در فصل بای موصود بازای هوز برز و وزن  
خبر یا بمعنی تخم و نذر کار بمعنی کشتا و نثار و دو بقدریم زای منقوطه برای بی نقطه تصحیف خوانی انود و نثار  
برز و نثار و بقدریم زای برز بمعنی نذر و برزگر خافیه آرز و نثار است و فارسی بمعنی زراعت آمده است نذر  
و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرود و زره به ابکار بیرون رود و  
یکی نان گیر و برز نفل و دیگری سراسیمه برزگر می داشت یکی تازه باغ و در شعر اول از بهر بدلیش  
برزه است و ابکار مخفف ابکار و ابکار مقلوب کار آب حاصل آن که چون کشتا در بر آب و کشت  
از و بهر دست میروند و آن با خود میبرد و این را از اتفاقات است که نذر بذال شخ بوزن صورت نذر



می نویسد بعینه نقل میکنم و همی بداند آنچه در بصر با برق و بفتح با و نون نیز آمده و فیه منتهی بحسب نجسان نجسانند  
 نجسانیدن بخشی بنجسید بنجسید همه کسین ساد و هم بدین تقدیم تا بنجسید لغت است  
 فصل بن بان رفت و سر سر یک صفحه بن بان فت تاب آن کجاست که به بحث چگونه معنی گرامر ناچار  
 از و باز پرس حقیقت الفاظ و آیم نیز چنان میخورد که بنجسیدن بنجسید و بنجسیده و بنجسید لازم  
 باشد و بنجسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بنجسانیدن و بنجساند و بنجسان فعل متعدی و و  
 این مر و بود لاجب بخشی را لباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی بن بان یا یی تختانی علامت  
 تائید است و تائید مفعولیت میخورد بخشی را که آخر آن مبنی بر یای تختانیست مفعول اندیشید باقی  
 لازمی و متعدی را در هم آسخت و طرفه عجونی ساخت و پشزوده و گذارخته و چین چین گردیده معنی  
 نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آید می نیست کاش آن جی که این  
 لغت می آموخت بر آن شناسد و تا از و پرسیم که این لغات آفریده سپید دیوست یا هم آورده از نگر  
 و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد و نگارندگان این عبارت خدا را پس از نگارستن این عبار  
 گفتار بر بان قاطع که درباره این الفاظ است نیز نگارید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگزشتن  
 چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لغت جزیین نیست که بنجسیدن بای فارسی مفتوح و سین مملو  
 کسور بر وزن بنجسیدن به معنی پشزون است از گرمی باد و سوزش آتش نیز و بنجساندن و بنجسانیدن  
 با صافه تختانی متعدی آن پس از اینجا میدان این نگارش کی از نگارندگان گفت هرگاه بحث  
 و ریزه ریزه و پاره پاره نویسد چین چین چنان نویسد گفتیم مگر خم و خم و خم و خم نیز توان نوشت گفت  
 حاشا گفتیم همچنین است چین چین که نشستن بنز و چین و چین بنز و شست پر چین می نوشت و این نیز از  
 توسیع دایره بیایست و رنه پوستی را که از آب آفتاب و قش آتش و زرم گرد و پراشنگ گویند که هر  
 هندی آنست چین و شکن در هم قیام نه بکند آن برای چین و ابروی و موی جامه که غرض مفعول است  
 بر بان قاطع بنجش بر وزن کفش حصه دهره باشد و بای را نیز گویند که بعزلی حوت باشد و معنی برج  
 هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع بر بان غالب گوید مگر خوش بر وزن  
 بنجش نبود که کفش آورد و همانا همین را در خورد است معذرت نوشت و همی بالیست نوشت که صیغه  
 امر است از بنجسیدن با بجه معنی حصه دهره مسلم و معنی بای سبب میخورد و معنی برج زنه را نیست این تا بدینا

چگونه قرار یافت و باز با صفا که بای زائده لغتی دیگر چنان هستی پذیرفت کرد و دیگر اوست بر دیگر زو و دیگر  
 ست و بر و دیگر بای این هر دو صیغه را با صفا که بای موحده می نویسند و بدین افزایش مونی صورت  
 نمی بندد نوشتن مصدر را افزایش بای موحده از زائده فن کلام کرده و داشته است دیگر خنده می آید که اگر  
 همچنین بر سر برای متصل بای عربی یا بای فارسی مصداقی را با افزایش بای موحده بستی آورد و بند  
 ایماوش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بر شد چه از زوین فرو نیخت که میزد و بر دو پوشد و بهوید  
 و بهاید و بهاشد و میسند و ویر و ویر اند مفید در عای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حشر شد  
 گویند از اسوه داشته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این بر دو مفعول از بحث الف ممد و ده گنجانه است  
 تنبیه نخست در یک فصل بعد قدری نشخوار بجای بای موحده که سوره یعنی گزیده نوشتن یعنی امر از گزشتن  
 سپس در فصل دیگر بنامیدن وزن گزاشیدن یعنی گزشتن آورد و در گزاشیدن را بگزاشیدن و بگزاشیدن  
 نوشتن گوئی گزاشیدن یعنی گذاشتن و چون پدید آمد که این عامی آنگی مصداق را بی شمول بای  
 زائده نمی نویسد چگونه و انیم که بای اند و بر بنامیدن صلیست یا زائده و بنا که صیغه امر است هم از همین  
 نیز مشتبه ماند که بناست یا نهان تا در اینجا مردمانه است که بنامیدن در فارسی تنبیهی نیامده است  
 بر طرز گزارش است مرنه در بنامیدن بای موحده صلیست بر طان قاطع بنگد یعنی تنجانه باشد چه کرده  
 یعنی خانه هم آمده است قاطع بر طان ای خدا بنگد را که ننیداند و اینک می لایک که گد یعنی خانه هم آمده  
 است مگر که معانی دیگر نیز دارد و تنبیه بختو بای موحده مضموم و مای فوقانی مضموم و بخجور با صفا که  
 قرشت و آخر و بختو به آوردن مای هوز بجای رای قرشت و باز بختو بانون به تغییر اعراب بوزن پر  
 این چهار لفظ را بدین چهار صورت یعنی عدد نوشتن در یک جا بچشم داشت توضیح رعد را با صفا بهر  
 یاد کرد و در فصل پنجم بختو به بای موحده و نون مضموم و مای هوز در آخر یعنی برق که بقول خودش  
 رعد تواند بود و آوردن مفتوح اول مثالش و طبع هم و داشت یعنی بختو به و وزن مضحکه چه بایه خون و به  
 تابشاده این میر طلی زبان از دشنام نگار داشته باشم ظریفان حبه شد چون با ظهار صبا بر طان  
 بختو به وزن پر تو نام رعد بر اور برق است برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختو به و وزن پر  
 می نامد هرگز نمی دانسته باشد که مای فوقانی علامت تائید است تقریر و تنبیه قاعده عربی و این پرسی  
 خود و این وی نیست برادر بختو تمام نهاد و خواهرش را بختو عبارتی که صاحب فناء در معنی این لغت

معنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود کوید قاطع بر زبان کیست تا در اینها ندکه بادپرست گذران  
کشور است و این نیز گوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند  
بعد از آنکه سیاحت در دل فرو می آید که از خود گفتن لاف و کرات خودمانی و خود ستائی باشد و این خود  
معنی بادپران نیست بادپران و معنی ملوف بادخوان و با فروش است یعنی مردم ستایی و خوشامد گوئی و  
درین صلف جز این قدر نیست که بادخوان با فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این  
هنری نداشته باشد و آنرا در مهندی بهات گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش این می باشد نه پیشه چنانکه  
نمایان ایملان است مانند تشدید رای مملکت درین لفظ نه ضروری است ممنوع بلکه تخفیف فصیح است و  
فرا بید و در گوئی تو پر از کنان بلبل قمری چو گل بادپران سرو هوا دار ندارد و تنبیه و دوستان را اگر  
چگونه تشکی تحقیقت هر لفظ که از بر زبان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در بیانهای صاحب نام قاطع  
بنگردد پس بر ایای گفتار من گزیند و بحث بای موحده با بای فارسی طرفه در انفسی و لمبوسی بکار برود  
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای پریشید بپسایدن و پسودان پسپون بپکن از انجمله لفظ  
چهارم که پیشین است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان سبج  
آدم زاده گرفته باشد بپای صیغه امر است از پائیدن باصافه بای زانده همه کس اندک که بانی زانده از  
اجزای اصلی صیغه امر نیست پریشید مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی  
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر  
باید ساخت تا پریشید مضارع حاصل آید انگاه بای زانده باید افزود تا اینجا خراب لغت موجود پشیرد  
پسایدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکه آن اطراف است آری پسپودن پسودن است باصافه بای  
زانده و آوردن بای زانده و مضارع سمع نیست بلکه منوع است بپکن مبدل فلکن است که آن صیغه امر  
از فلکن بای موحده از زانده است چنانکه خود موسوم بپای زانده است سخن درازی می پذیرد و حقیقت  
لفظ در اندیشه جای گیر و افکندن لغت سهره و غنچه کاف عربی مصدر است پارسائی آنرا افکندن نیز گویند  
و مبدل آن را و کندن است بلکه وزن نیز چنانکه پیشتر فلکن بشیر اوژن نویسد و در صورت اول مضارع فلکن  
خواهد آمد و باز او کند و افکند و اوژن هر چهار حرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین فکنی می پرسیم  
که این و لغت غلط یعنی پسپودن و پسایدن از کجا در یوزه گرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت متقل

بازای هنوز همست قاطع بر بان او نیزه بازای هنوز هرگز نیست و نه اسم شراب است نه صفت شراب  
او نیزه گفتن و پاک پاکیزه مراد داشتن بدان باشد که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه و نیزه  
لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان  
افقیست جز الف وصل که فاده معنی نفی کنند چنانکه مینیان بمعنی حرکت اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را  
ترجمه راوی و خواستی را ترجمه غیر راوی دانند و این الف حرکت بر هر حرف ابعده خود نباشد و پیوسته  
مفتوح بود و لا جرم چنانکه و نیزه پاک را گویند او نیزه ناپاک را گویند بیچاره گمان الف وصل پیش پا خورد  
و او نیزه را چون آستر و شتر همان و نیزه گمان کرد و بدین فضل اهل پس گردان خود را از راه بر و  
بر بان قاطع ایشان شش بانای مشته و خای نقطه از بر وزن بیاض نقش هوشنگ سپریا که گویند  
قاطع بر بان هنوز من حمل و لغو کاش بجای بیاض نقش مینا بخش یاد یا بخش میگفت قطع نظر ازین  
حبط ایشان بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران و نگار دران مردم شای مشته کها بود قطع نظر ازین هم  
ایشان بخش چه معنی دارد و گوئیم که دران حمد نیز ایشان بمعنی بخشش متعل کو بخشش بمعنی چیست بخشی ترک  
معنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آمانست نه عربی می دانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود  
و بقول ساسان خیم که مترجم دساتیر است پیتر مور نامه آور نیز بوده است و تسمیه سپهر خود طر فزنگ میزی  
بکار بر دیک لفظ از ترکی گرفت و یای تختانی از بان بر انداخت ما قبل می لفظ عربی آورد و بخشش نیک  
این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوه الا بالله تنبیه در بحث همزه با تختانی ایراد یافتن  
به تختانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه بابای موجوده از پنجتن که ترجمه ثانی مزید علیهم  
ست نیز نام آلت تناسل میگوید و گوئی هر جا بهین عضور می بیند بر بان قاطع باختر بانای قرشت بر وزن  
که مشرق مغرب گویند بمعنی مشرق هم آمده است قاطع بر بان باختر از اعداد و شمردن و معنی مشرق نیز گمان  
برن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم بقینست اینمیان مثلاً در کتاب دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان  
شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که نام سوست یا آنکه با بکار میرود و می آید  
آنگهی که باختر سوی فلان موضع زیر درختی از دمای خفته است آدم چهار دار از د و در دم در می کشد  
ما که از روی بر بان قاطع باختر بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کلام جانب نگاه داریم فی فی  
خا و بمعنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و قول کنی مرد و بر بان قاطع باویران به تشدید رای قرشت

می نگاشتند تا بجز روزی که انجم صیغه خجست و آفتاب مشرق و منبیه اندا انداون اندانش اندایشند از اندوه  
اندویشش لغت از اشتقاق جدا جدا و درش فصل آورد و پیش همه اندودن را که مستحق است فصلی است  
نام بر اشتقاق اول سرودن و سپس منظره صدر بودن از آن راه بوده باشد که آن و دیگر به نامی است  
در سویدای پیش انگنده باشد که هستی آدم را و پیش از وجود آدم است و وجود آدم از حق آدم سوختن اگر  
گویند که این نقدیم و تاخیر از سر رعایت نظم موم و چهار است گویند که این از موم بالاید درست است  
مستند بر اشتقاق از موم از موم منبیه آنکه به پنج اوان ثنائت و سکون ثنائی و سین ثنائی و طعج بای  
یعنی بر زگر سامان خداوند و با همند و یک فصل می یابید و در فصل دیگر آگشت بر وزن سرشته و در  
ترتیب نیز چون میدان تصحیف خوانی فراست کاش از بوم درین و گری بر خیزد و گوید که صحیح است  
بافت کسبه و بای مجهول کاف عربی مخموم بر وزن بی ختیه منبیه در بر تان قاطع منظم بود و سکون  
ثنائت در بوم سرین ثنائت همان ال ایج است که برای قرشت می یزدند و چون از اساکان لغت  
گوئی اجتماع ساکنین و او داشت که سهو کانی نگاشت است وای بر جان جامع لغات منبیه  
آورند بر وزن سوگند با وجودی دیگر می یابید که رود خانه منبیه و بزرگ ازین گویند مطلقا پیچ و درین و بجا  
بعده و امثال آنها یعنی دریا هم منظره است که بعضی بجز خوانند تقصیل و تحقیق این لغت در پیش لغت  
از نو نوشته ایم اینجا همین قدر می پریم که گوید و خانه دیگر است و بجز درین دیگر و درین و بجا بجا  
و در یا شوان گفت یا بجا دیگر و دریا بای و در زرد و خانه نام توان نهاد و یا بکشی کار دیگر و گوید که این  
هوای فرزندک نگاری در سر و سپید حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که آورد قلب  
است که لغت منبیه و سرین می آید وای قرشت بر از موم بدل میگرد و و چنانکه پیش ازین نوشته ام استعاره و فر  
شوکت و قمار و غلظت نیز در بر تان قاطع او ستاد بر وزن نوش با و او ستاد و او ستاد و او ستاد و او ستاد  
از او ستاد بر وزن و بکی قاطع بر تان لفظ او ستاد و منظر کمال شهرت بذکر هم احتیاج ندارد شت چه جای آن که  
هموزن آن با یاد و در و انگار و بیوزن بدان خوبی که گرد و ما گرد و موم و موم مثل انگار و در گرد و جو  
و بوزن با با و نغمه سرایان و در خامان و اطفال ایچ خوان تا کجا گویم چه معدودی چنان از با با  
و کو بهستانیان بهر طعنه که استاد اسم گشت بسیاری ازینان می دانند که خوش با و چیست بر تان قاطع او  
بازی فارسی بر وزن پیشه خالنه خاصه پاک و یا کیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گویند از و باقی

تانی و سکون تخانی و زای فارسی و اوست که از بوی لور آن خوانند چون که در خانه کبستر اند و جمیع جانوران  
موزی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع بر بیان و معنی سخن انگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبود  
نای مشله در فارسی و نیاندن برای مشله در عربی از مهر نیمه روز روشن ترست کسی لفظ آتش از کجا آورد  
آدمیت اسپ نیست که بدیش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر باشد و نای مشله درای بی نقطه  
بر وزن اسیر و عربی اسم که مادرست برای مشله در پامین آن سپو قش و شراره آتش نام نهادن بی  
خرومندی و نمی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آورد و در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی  
شاپر به زای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شراره آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران را  
نیز گویند این نیز که در بید و زای فارسی را چون موی از سر لفظ سر و در هر نقطه را از تحت بای فارسی لفظ را  
بر دانه نامی شخند و نو و لغمی که از تازانه عجمی توان فهمیده عربی مانند غشی که در دستش مرده اند رخ کشو  
تنبیه لفظ ارج را به معنی قدر قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در کرکش فرو گویند  
مسلم داشت و پس معنی اگر گردن چنگاشت و در خانه عبارت از این فقره آورد که یعنی قیمت بها و ارزش  
هم هست امن میگویم که قیمت خود بهمان لفظ است که اول نوشت و بهما مراد است از ارزش نیز بخوبین  
و حد و اندازه از حد و اندازه فالج یا باین فوگست یا بساط حتمه باز که همان مهر و چند را بشمار مختلف  
در حقه نشان میکند و بر وزن می آورد اصل نیست که از صیغه امر است از از دیدن و شل سوز و سارا فاوه  
معنی مصدری میکند و چون ما بعد از شین نقطه و دارند معنی حاصل مصدر رسید به چون سوزش سارزش  
و ارج بدل اندرست و از چند مرکب از ارج و مند چون در و مند بر بیان قاطع از تنگ بر وزن تنگ  
تکار خانه مانی نقاشی و نام تخته چوبین هم هست فام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است  
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مشله آورده اند قاطع بر بیان مگر تکار خانه مانی و دیگر  
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است و دیگر تازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر بدین لغت را  
از تنگ به نای خشت آورد و باز در فصل مگر از تنگ به نیم چون نوشت و باز در فصل دیگر از تنگ به نای از  
تکاشت و باز در فصل دیگر از تنگ به نیم سوار تازم و باز در فصل دیگر از تنگ به نیم چند سه و  
که هوک و کاف و ایا الله العلی العظیم از تنگ به معنی ستم تصویر است مطلق مگر چون آنرا  
بسوی مانی مضاف گرداند از تنگ مانی و از تنگ مانوی خوانند که کات فارسی دیگر از تنگ

و آوریده مزید علیه ورون و آورده بر میان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون او و سین  
 قرشت یعنی الوده و است که کنایه از گناهگار و عاصی باشد و مردمان که و ناشنوا و چیز بی در گوش  
 آگنده از نیز گویند قاطع بر میان آگنده گوش از من بکاف نخستین پارس می نویسم و در نشانه ناقل پارس  
 بودن کاف ثانیست که در گوش است گوئی کاف اول کاف عربی دانسته است با بجه آگنده گوش  
 بکاف عربی کسی نمیتوان گفت که گوش او را بر در کرده از بنا گوش جدا کرده باشند یعنی که که عربی آن  
 است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش یعنی عاصی و گناهگار زیرا نیست سعدی و  
 بوستان بنور و حکایت شاهزاده فاسق میفرماید عز قول نصیحت اگر آگنده گوش یعنی پند نمی شنید  
 نه آنکه قبح عصوت نیست نشنیدن پند استعاره نه پند بر خشت پند است گوئی که که بکتاب نرو و و همه  
 بیازی که در گویند معطی پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه مهم است نه فاسق حال که او نداند  
 گویند فریاد و ادخواهی می شود حال آنکه حاکم ازان هر دو عیب بر است آری آگنده گوش است که بطلان  
 در حس سامعه و گاه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان  
 بپیر غایت ه از کجاست تا بجا بر میان قاطع آماندن بفتح و ال سکون نون یعنی ساختن ساخته شدن  
 و پیر و ملوک و دانیدن و همیا کردن و مستعد نمودن باشد باز فصل در که بعد از این است می نویسد که آما یعنی  
 ساخته و پرداخته و همیا کرده شده باشد پس فصل در که میطر از که آما ای بسکون یا حی طی پیکنده و آراینده و  
 ساخته و مستعد و همیا کننده باشد و امر باین معنی بهم است یعنی پیر کن و بیارای و همیا و مستعد نمای  
 قاطع بر میان عبارت فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آماندن یا ای آما ای اسرار  
 و الوده است مگر در لغات فارسی بر حرف آخر گمان حرکت هم بوده است پس میگویم که آما تا بنویس  
 معنی پیکنده و آراینده و ساخته و مستعد و همیا کننده چنان خواهد بود و دیگر آن می شود و هم که اینکه میفرماید که  
 امر بدینی بهم است مگر معنی دیگر نیز داشت معروف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط و خاطر ظریفان  
 افزونست قبح این تشخیر ابوجان ضنائر اهل خرد و حواله میگویم و از جوهر لفظ سخن به درین مقاله میگویم در باب  
 که آمودن مصدر است ترجمه اندراج نمودن معنی که در رشته کشیدن خصوصاً آمو و دهنی و آموده مفعول آما  
 مفعول آما آراینده فاعل آما ای امر آما آماندن جز در قیاس بوجه و کن موجود نیست که آما ده مفعول آن  
 تواند بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آماندن نیست است قصه مختصر آما ده یا لغتی دیگر نیست

سلسله داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه حوی او است و فصل در کثرت و پس فصل  
 دیگر آغشته بشین منقوط و بفتح غین یا دیگر معنی آن سواهی معنی آغشته نشان داد و بی ای این بنده خدا  
 چه ترا میخاید آغشتن بشین نقطه وار و غین مسور بر وزن دانستن مصدر است مشهور در معنی مراد  
 آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز فلانک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست  
 یعنی آلودن بچیز فلانک و آغار و مضارع این مصدر است آغارون اگر باشد مصدر مضارع می آید  
 لیکن سیم نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز فلانک است و پس این آغستن البته غین معنی می شود  
 چنان دانم که جز در همین بوهه و کنی وجود داشته باشد برهان قاطع آفتاب زرد و کبکسری بانی نجد  
 کنایه از خرپزه شیرین باشد قاطع برهان کیست بدین این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت  
 آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و کبکسری با لفظ است  
 شگفت آور و آگاه کنایه از خرپزه بقید شیرینی کاش خرپزه رسیده یا پخته می شود تازردی رنگ  
 و شبهه قمرانی یافت حال آنکه در النصوص نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد و کبکسری  
 مستقول همان آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاح است اینست که بپیرایان قاطع  
 آفرین بر وزن آتشین معنی تحسین سنایش و دعای نیک باشد و معنی آفریننده و متداول است  
 قاطع برهان آفرین لغت نیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آگاه و نظیر برهان  
 که یافای آفرین از مخبر باید خواند یا تازی آتش راسا کن و اینک میگوید معنی آفریننده و متداول است  
 معنی ستم میکنند آفرین لغتی است جامد غیر متصرف معنی تحسین و مرجح اما آفرین لغتی دیگر است از  
 مشتقات مصدر گرفته بدین معنی امر و میبخشد امری آنکه اسمی در اول آن در آید هرگز افاده معنی نایب  
 نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه معنی دعای نیک و نه معنی آفریننده و متداول است  
 و آکنده و آکنش را کنه و آکنیدین و آکنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه  
 آگندن و آگندن را در لغت جداگانه و آگنده و آکنیده را در لغت آخر نمید خطای دوم آنکه همه اینها  
 عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدر است میجیم و آگنده مفعول آن و آگند مضارع  
 و آگنه بمعنی خشو و تشو نهالی حیدر است هم ازین مصدر بهای مخفی پیوسته چون آستره و آستره  
 اما آگندن آگنده بشرط آنکه در کلام اساده آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آفرین



ناظرین افزوده قطع نظر از رنگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح و لغت که از رنگ ارفند اک بشمار  
 بهشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است چه خواهد بود بر بیان قاطع آستان برخاستن کنایه  
 از خواب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت مجاه و دولت هم آمده قاطع بر بیان بمشاهده این عبارت  
 پدید آید که گویی در معنی لغات قیاس اکا رسیفر باید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع  
 نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو تربت است و برخاستن خواهی خواهی بلندی  
 میخوابد این لغت را از اضا داد و است و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است  
 و برخاستن که حد و ثقله میخوابد امری دیگر کو تا بهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است  
 چنانکه خاقانی فرماید مصرع بانم نخست و آستان برخاست بد بر بیان قاطع آستینه بر وزن  
 آستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر بیان اینچنین لغت غریب یا چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود  
 نیز باور نمیداریم زیرا که در فصل دیگر آستینه هم به معنی می آید و دیده است که خایه مرغ فهمیده است بن  
 چنان گمان میکنم که آسته بر وزن دسته به معنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل آسته  
 است و آنرا چنانکه آسته گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور مشترک دارد  
 و صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برده و معنی بریضه آورده بر بیان قاطع آسوده بر وزن آلهه یعنی سبز  
 و بهر جهت ولی مشتق باشد و معنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع بر بیان قاعده آست  
 که بهر تشخیص اعراب از نظر آن لفظ می آید که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را  
 نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزوده ولی است همه کس ندانند که آن مفعول آسودن است و این  
 مفعول آلودن کو کان پیش از آنکه گلستان خوانند بصدا در مشتقات علم هم میسرانند مشتقات  
 مضاد و مشهوره را لغت شمر دن کار آدمی نیست در فصل دیگر آشفته را در لغات شمر و هموزن آشفته  
 آلفه آورده که لفظ است مسطور نه در عبارات مرقوم و تبرزینها مشهور بر بیان قاطع آسیم بر وزن  
 جاجیم بلغت شمر و پانزده آستاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع بر بیان ما را سخن و صحت لغت  
 آسیم است اگر از روی ترند و پانزده نباشد از روی فرونگهای دیگر بجمعه غار و غار و آغار و  
 آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون این گزینی گماری که آغستن به معنی غنیم و  
 سکون سین بی نقطه نگاشت و معنی سپوختن که بزور زهر کردن چیز نیست در چیزی برای آستن



گویند آنچه سخن آرا و بزم آرا و امردین معنی بهم هست یعنی آرایش کن و بسیار قاطع بر همان آرا لفظی است که لغت  
اعراب را بر وی بزر بخیر نتوان بست و جزو تجوی هموزن که کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا یعنی آرایش  
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که هیچگاه امری افزای  
اسم در اول افتاده معنی فاعلیت نمی کند چنانکه و ثرا خالی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست  
و توضیح میکند با ضافه یعنی آرایش کن و بسیار اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را به افزودن بای موصوفه  
ترانده باز آورد و یا ارجاء معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه  
برای سخن آفرین خدای بامن بگوید که آرا لغت و بسیار معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد بر همان قاطع  
از رنگ با کاف فارسی بر وزن معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند معنی همانا پندار  
و گمان بری بهم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و معنی مکر و حیل و فریب نیز هست و معنی گونه و روش  
و طرز بهم آمده است چنانکه گویند بدین از رنگ است یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم  
هست و حاکم ملک را نیز گویند قاطع بر همان نگارستن این عبارت خون را در دل مغز را در سر مجوش  
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در پندی گشتی نامند و معنی لون و مکر و طرز همان رنگ است  
که معنی بسیار دارد و آرنک را انگاه نیز میگویم که افزون الف مدوده ماقبل رنگ مسلم که بر معنی رنج و  
محنت همان آو رنگ است که خود این بزرگوار هم در ال ایجد نوشت و هم در ذال شخز رقم زد اگر اینچنین  
از نوشتن گزید داشت با سستی نکاشت که مخفف آو رنگ است حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان  
مبدل منه رنج است و آو رنگ در اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنک بمعنی یا مزیل  
رنگ خواهد بود یا مخفف آو رنگ اما بی سند با و نتوان داشت همچنین آرنک بمعنی پنداری و گمان بری  
چنانکه حکیم گمان چه است سند میخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخن است که اطفال آنچند می آورند میوه  
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنک همچنین حاکم را گارنگ خوانند نه آرنک مصرع ای تو مجنون خوبی ز که دست میوه  
بر همان قاطع آروند فتح رابع و سکون نون و وال ایجد نشان و شکوت و فر و شکوه را گویند  
قاطع بر همان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن موقوف است در بحث الف مقصود مع ال اگر و  
که آروند و آرا و ند بالف مفتوح نکاشته و جزو فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم  
حیرت رویند که اگر مثل آمیغ و امیغ و آواک و واک آروند و آروند کیست چرا همه معانی در تحت لغت

در غزلی که شوش و دلکش آتش قافیه است در بام و در لبت آتش طایر و در ذیل تو آلی آورده است  
 وز لالی خوانساری را در یک شنوی شعر نیست شعر کی گفتا بد و کای یار دلکش که مرده از عزیزان  
 گفت آتش به آتش را اسم آتش قرار دادن مگر اهیست و سخنانی را علامت کسره بند آشتن  
 نام آگاه اهیست اعراب با حروف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی بتیشخانه  
 نام کی از کار خانهای سلطنت است و آن قشخانه است بیای مفتوحه و نای کسوره به بین قش  
 پیوسته و بهر اظهار کسره نای قشست یای سخنانی بعد از نای فوقانی می نویسد آتش در زبان بلوی  
 قدیم غنطیست جدا گانه به معنی تعظیم گویند اسم نادر فارسی آتش است بالف مدوده و نای فوقانی  
 مفتوحه چنانکه خود نیز در نای فوقانی مع آشتن آتش بنای مفتوح به معنی آتش خواهد بود بر بلان قاطع  
 آرازش بکسره نای هوز بر وزن آرازش به معنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن  
 باشد قاطع بر بلان به معنی خیرات و ایشار از آتش است بر وزن هر دافش چنانکه خود و فصل الف تصور  
 بای قشست بنویسد آرازش را ده بکر فکر و کنی است بر بلان قاطع اوزم مفتوح رابع و سکون سیم  
 ایسی را گویند که ندرین آن دو نیم باشد یعنی ندرین هم آمده است قاطع بر بلان نخست بر  
 تصحیح سکون سیم که حرف آخر لغت است میخندم پس برین کلمه که ایسی را گویند که ندرین آن دو نیم  
 باشد نوبت از خند و میگرد و به قاه قاه میسرمد اوزم کی از رنگهای اسپ نیست قومی از قوم اسپ است  
 چیزیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس به بر تنه شخص نمیتواند بود و حیث خاصه ندرین چه قسمیه  
 اسپ چون گردد و گویی هرگاه ندرین دو نیم بر پشت وی ننهند اسپ اوزم شد و چون آن ندر  
 برداشتنند اسپ اوزم نماند مگر اوزم تا و ستار بر سر اوست اوزم است و چون دستار او سر فرو و آرد و کلمه  
 بر سر نهاد اسم اوزم از وی برخاست کلاحتی کل و کلافتو کلا یا الله خود این لغت را بحث  
 الف مدوده با و ال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال آشتن آورده است ایست که  
 انزال ذال نقطه در چنانکه در آدر چون بود در آدرم مایه نیا است همان آدرم است و ال ابجد  
 و آدرم نه اسپ را گویند بلکه ندرین را گویند که اسم دیگر آن تکلوت است و و عرف ابل هندی گویند اسم  
 اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بود و معدوله و سخنانی قومی جزء  
 عرق و گیر بیخه امر از گرفتن برین قاطع آبر و نزل خارا آرازش و آرازش کنند و آراشند

مگر آور و آذر و لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیده لفظ چینیست که آذر آتش است  
گویند و آنرا ابدال نقطه دار نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آذر ابدال شخذه فصلی جدا گانه ساز کرده است  
سخن از اندازده فروز تر و ساز کرده است من میگویم که آذر ابدال منقوطة ز نماز نیست و در نام ماه و نام روز و نام  
که آذر ابدال می نویسند همه دال بر عجز در کار است بجز تشنگان تحقیق را از شرح خانه من سیرانی معنی و زری  
که در فارسی و در تحت استخراج بلکه قریب الخرج نیز نیامده است من مخلص هست و نای شخذه و صفا و نمک است  
تای قشمت هست طهای دسته دار نیست الف است و عین نیست بلکه عین هست قاف نیست هراینه  
چون زای هوز هست و صفا و صندیت طهای تناظر نیست ذال فلت چرا باشد و بودی و در حرف تحت الخرج  
چون روا باشد آری در بیان پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال بجز نقطه نهادی پسینان این  
رسم الخط بود و ذال منقوطة در گمان افتاد و چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت  
و همه ذال منقوطة میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه ذال و ذال بران قاعده اساس نهادند و آن  
من میگویم نه گفتار نیست بلکه فرمان آموزگار نیست و آن شمت بر فرد نام پادسی نژاد و فرزند بود و از  
تخمیه ساسانیان پس از گرد آور دوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲  
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و با اکبر آباد که یکصد و بیست و شش و آنوقت  
من همدان شهر خجرتگی بجه بود است و دوسال بکلیه احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی  
کوشش بگمانه بینی از وی فر گرفته ام بر بناد وی آفرین باد و بر روان وی آباد و بهمدین نور و گفته میشود  
که در زبان پهلوی آبا و با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطة مفتوحه ترجمه حضرت  
و تیسار بر وزن نیم کار مراد آن شعر شرح کف جم بچکار از مغر سفا لم یسیرانی نظم اثر فیض حکیم است  
بر مان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون  
اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل میانند بنابراین تایی آتش ببال ابدال کرده آویش گفته اند و اینکه  
بفتح تایی و شت است همدار و در غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسری تایی و شت آمده است  
و باد آتش قافیه شده است و چون بکسر موضوع است بعد از ذال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسر  
تا قبل کند آدیش خوانده شود و قاطع بر مان قافیه آتش باد آتش ادعایست تا دین بر آری مسلک  
توانی سرکش و شوش هزار جادیده ایم و مستعجب کلام سازنده بشرط تفحص می تواند دید محمد بن نظیر علی احمد

جدا گانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آتش و به تبدل شدن منقش  
ببین ماه و آبتن نیز آبتنست جامد غیر تصرف یعنی هر چه که از نظر نهان باشد عموماً بمعنی زن باردار  
منسوب می‌باشد و هم ازین جهت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنهار وند آبتن گاه اسم بیت الخلاء نهاد  
آبتن گاه و آبتن گاه و آبتن گاه و آبتن گاه را می‌گفت که کی نماند مگر آنکه در کلاه و کلاه مفرقه تواند کرد  
بر بیان قاطع آگاه بر وزن خواجگاه نیگاه و پهلور گویند یعنی تالاب و آبخیز است قاطع بر بیان  
آبگیر یعنی تالاب و در نظم و نثر اسانده دیده ام و آبخیزه همچو آبتنیده ام و اگر چون آبتن گاه و کارگاه و  
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش می‌رود تا سند نیارند معقول  
نی شود و معنی آبتن گاه نیز سنجیده بر بیان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف یعنی آتش  
است که حتماً باشد قاطع بر بیان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرد چون برگ بکاف  
عربی معنی ندارد و ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنده را یکی می‌انگاشت  
وای برین هوش و فرونگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که بر آتش زنده است و  
آتش زنده در فارسی و حتماً در ترکی اسم افزا همین است که چون آتش برگ زنده شاره  
از آن سنگپاره بردن بر بیان قاطع آتش زرم زرم کنایه از آفتاب عالمتاب قاطع بر بیان  
خشت بر اینست که تفصیل نوشتن زرم که ام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینک  
از سکون جو گشت برین یکی نداد این را چه جواب است من می‌گویم که در هر دو صورت از مملات جناب  
افادات آب است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفه العرفین جایکه خسرو انجم رومی ستاید میفرماید  
شعرای زرم آتشین جهان را و وی کعبه رهرو آسمان را و این استعاره است که خاقانی  
بر در قوت ابداع بهرسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی سینه  
بر زبان کلک سخنوران گزشتی همچنین کعبه رهرو که انهم نتیجه فکر کبر است بهر حال آفتاب زرم آتشین  
و آتشین زرم می‌توان گفت نه آتش زرم خواهی بسکون شین خواهی بحرکت آن بر بیان قاطع  
آب بر سطح ثالث بر وزن آبتن یعنی آتش که آتش باشد قاطع بر بیان چون آبتنست ثالث گفت  
بر وزن چیرا گفت و اگر چنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را که آتش و مادر را و درون بی حیاتی  
نظر آفت بیکش معنی این فقره که آبتن یعنی آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

میر وای باطنی نیست اندام نیز نیست که آن را انانی توان گفت فروغ نیست اشکار او نیست نمایان  
از آنجی و انگاه بهنجار استعاره حس پوش گفتن اگر مستخر نیست حسیت طرفه آنکه استعدا و ارباب را ج ملو  
آورده یارب استعدا که جز در قوه وجود ندارد و بار و اج چگونه ملوف خواهد بود بحث بی طلی الفاظ دیگر معنی  
بدان آشفتنکه که این لغت را از اضدادی شمر و سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست است  
و اینکه گویند آبش زیر کاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند ملو است که حال باطنش مجهول است  
تا چه بدید آید و شار الیه چگونه کسی باشد بر آن قاطع آب سیه ثالث مخفف آب سیاه است که شراب  
انگوری و علت کوری باشد قاطع بر آن نان دیده و ران گرد آید و از روی داد و بفراید که شراب  
انگوری و علت کوری که ام تر کسیت تدری آب مروارید و آب سیاه و گونه آب است که در چشم فرو و  
می آید و بنیائی را از میان دارد و آب سیاه به چشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز از این نام نشان یافته  
اند چنانکه شاعر در مدح است که سمش آب سیه آرد قلم وارده و آب بنجاک امیخته را باعث بجا  
رشتی گوهر آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طلبا نیست آب سینه خوانند  
چنانکه اوستا و گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک به چو خیم به یکی نان و آبک انگور  
آب سیاه در مصرع اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ  
شراب از سیه بیش نیست زیمانی و زعفرانی و از غوالی آب سیه گفتن و شراب انگوری ملو و داشتن  
همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه گرمی گفته باشند  
شراب متغیر اللون را می گفته باشند خواهی انگوری باشند خواهی قندی شراب انگوری و در مقام است  
نیز آب سیه نامند نه آب سیه اینکه امیر خسرو دایمی وصف قلم گفته است شعر آب سیه خورده چنان  
گشت مست به کش چو نگیزند بید ز دست به از روی تعجب است یعنی نه شراب است نه بنگ  
صرف آب سیه سیاه رنگ که بخورون آن آبخین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب  
ملو باشد آری در هند زمان را اول مثل جولا به و گار و غیر هم که در نوع خود ویندار و بار سا  
باشند از بدون نام شراب پر بهر کنند و کالایانی گویند تنبیه آبشت آبشنگاه آبشنگاه آبشنگاه  
آبشنگاه از یک بریضه شش مرغ بر آورد و همه چون خفاش روز کور گوی آبشتن را مصدر و آبشت  
ماضی شناخت و آبشنگاه و آبشنگاه را و لغت جدا گانه و آبشنگاه و آبشنگاه را و لغت

در اندیشه نمیتواند گزشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدان مرده  
 بیجا این مغالطه تنها نه این بیچاره را افاده دیگران را نیز روی داده است مضرع فردوسی مصحح  
 نادره بزرگ آبچین و کفن و معنی حضرت چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است نافذ  
 معنی انحصار ندارد و آبچین اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدن جامه نم از دست رو  
 چسبند و آن چیز است که در عرف آنرا وصال گویند بر مان قاطع آبدار بر وزن تابدار گنایا  
 مانند لیف خرمای و هر چیز با طراوت و پر آب اینز گویند از میوه و جواهر و کار و و شیر را هم گفته اند و کنایه از  
 مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع بر مان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جواهرنویسان  
 و از این هم وزن باید آورده و همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گنایه محل نایل و معنی صاحب  
 سامان و مالدار زنده است آن آبدار است نه آبدار بر مان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از سستی  
 باشد و کنایه از تو لگرمی هم هست قاطع بر مان در سستی این کنایه گنایه گنایه گنایه گنایه گنایه گنایه  
 که زمین پس لغتی دیگر آورده است و میگوید که آب جگر در معنی غلظت است و آنرا دانند که هرگاه آب جگر  
 داشتن معنی بتول نوشت صیغه مضارع از بودن نون تافیه لغتی دیگر حیر اقرار داد بر مان قاطع  
 آب ده دست بگردان بجد و بای هوز اشاره حضرت سول صلوات الله علیه است خصوصاً شخصی از  
 گریه بزرگ مجلس و در وادایش صدر و زینت مجلس و باشد عموماً قاطع بر مان از خامی عبارت  
 چشم می پوشم و میخوشم که آب ده دست مگر این آب ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود  
 معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی برونی دهند مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت  
 یا هدایت مضاف نگردانند بقام لغت فرو نیارند بلکه در روح اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت  
 و شوکت و امثال اینها نگارند نه مینی که تنها آب ده دست افاده معنی بتو میاننده دست میکنند و آن خود  
 امانتی است بلیج بیچاره در نظم و تشریف آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون لغت  
 اندیشیده است بر مان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظواهر خوب و اما بد و در باطن مفسد  
 و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی و رولج و رونق و خوش پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش  
 زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت است و رولج و رونق و خوش پوش و پوشیده است  
 قاطع بر مان ز بهی طرز عبارت رواج و رونق و خوش پوش روزمره گنایه است رواج و رونق و آن



جامع لغات نه بحسن نمی می آرد نه بر وجه هر نظر نظری رعایت لفظ سیوین و چارمین از هر لغت افزوده و در  
 لغات به صورت پیش نهاد و بهشت الای اوست در آن روشن از برهم خوردن قاعده استخراج چه در اول و در  
 خواش از اندراج یافتن مملات ننگ تیرصد لغت نیست بهر کلمه مشتق لغتی صدده آن مینی که مصدق و باب  
 از مشتقات جلوه داد و به افزون پای موحده زائده سراسر در گره نورد از هم کشا و چون بدین پایه پرگولی نیز  
 دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در ششده بای پهلوی و کاف  
 پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب اماله و در و قصر و سکون حرکت و تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و مفتوح  
 و مکسور قطع نظمت بهر لفظ باندک تبدیل و تغییر لغتی دیگر بهر لغت ایانی دیگر است کاش کوشش همین باشد  
 و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگار و چنانکه کمال سعی را  
 خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است تخریغی چند که از دست  
 آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبوده همه آشوب چشم است و از اردل بی نگارش که اگر  
 گاهی ناگاهی بدانسان بودی که طبع از دیدن آن نیامتی هر آینه اینچنان بودی که خبر و از این خبری  
 بآین همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست ملا بود و نوشته ام نگار از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم  
 از صد یکی همانا میخوانم نوشته و میدانم نوشته اما بسبب انبوهی بیانیهای تر و لیده جامع مجموع  
 نتوانم نوشته بهر دیده و در مفر سخن خواهد کافت بسیار شورابه بای ناگواری و این خواهد یافت کتاب سمانی  
 نیست که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمی است بهر که خواهد بیزان نظر سنجید و در گسترش این نامه که من  
 سیر کرده ام شرط است که چون دیدن این سواد و سودا و ادول نمند بر مان قاطع در مقابل نمند  
 چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن این آتش  
 در نگارش برین آتش اساس گذرید که سطر غار عبارت کتاب را بنام کتاب که بر مان قاطع است استیاز  
 داده ام و قلب بر مان قاطع که قاطع بر مان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب  
 از فرط انزجار طبع فرو گزاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمالین تحریریه آنکه بر مان قاطع  
 نامست به شد سسی به قاطع بر مان به درس الفاظ سال تمام است به بر مان قاطع آب چین بهیم  
 فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل و آدن بدان خشک سازند  
 قاطع بر مان بر وزن آستین زائده برید که آب چین بهیم بر این یک صورت صورتی دیگر

(OP)

232625

1 Supplied	1/4
2 Prior	1/2
3 Grant	1/4
4 Ch	1
5 Acc	1/4
6 Cr	1/4
7 N	1
8 Ch	1

دو صد ساله دشمنی چرامی و ز زنده مرا با محمد حسین و کبی بحث است نه بر شمرت بران قاطع رشک این شور و غوغا  
که بر سال یک هزار و دو صد و هفتاد و سه خاست تها ناز خاکیان نا افلاکیان همه اند که کران تا کران قلمرو چید  
و نیزه دران میان ملی را که نه بر هم زد قطعه که در نایش سال شروع این فتنه آه آئین تخریب از بسد فیاض محال  
رفته است درین میاچه بیک نگارش گرفته است تا پانزده نگاه نگردد گان این اوراق تواند بود قطعه  
چون سپاه بپند بپند با انگلیسیان ستیز بجا تا پنج و شصت و این قاطع واقع شده رسیده ستیز بجا  
رستخیز از روی شمارا یکی یک هزار و دو صد و هفتاد و سه و در و چون او جا که حرم و انست رستخیز بر آورند همان  
هفتاد و سه بازمی ماند که پس از یک هزار و دو صد و هفتاد و سه و در و چون او جا که حرم و انست رستخیز بجا که همه جا بود متن  
بران تنهایی و بینوایی که جز سایه خویش در برابر و جز و سایر و بران قاطع سوادوی در نظر ندانم درستم آباد  
و طبع کج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حسن است از ندامت اگر چه بنده نبوده ام اما بیک زنده نبوده ام  
بیکارش سرگشت پر از خشم و سووم بر دست و کتالی ساختم چون آن خط کسره آمد و آن تخریب انجام  
هرگاه غم تنهایی زور آوروی بران قاطع را که شمی چون آن بخت کفاری نادرست داشت و مردم  
از راه می برد و من آئین آموذگاری داشتم بر پیران خود و دل سوخت جاده نمایان ساختم تا بر سر رسید

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب کثیر المنافع و دفع ذرات برهان قاطع جامع فوائد و فرائد ابدان اعنی نخبة

قماطج برهان

تألیف استاد با فہنگ ادب آموز دانش گاہک کتاب الاساقبہ الراشدان بجا

مطبع خانی مشرقی الشو طبع در سنہ ۱۲۸۵

